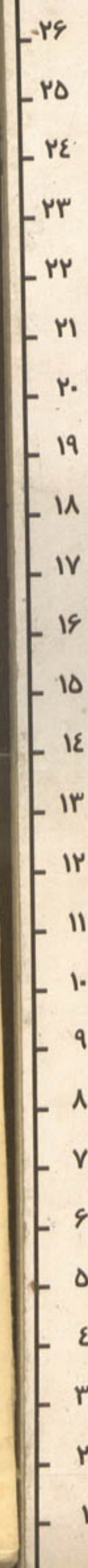




FRUIT SALINE


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی


۱ ۲ ۳ ٤ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱٤ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲٤ ۲۵ ۲۶

حضور مبارک سرکار [illegible] حضرت مستطاب [illegible] آقای محمد باقر خان و آقای [illegible] خان
و آقای محمد تقی خان [illegible] شرفیاب [illegible]

حضور [illegible] حضرت مستطاب [illegible] آقای محمد باقر خان

تا نگرید طفلک حلوافروش
دیگ بخشایش نمی آید بجوش
تا نگرید ابر کی خندد چمن
تا نگرید طفل کی جوشد لبن

۱

گنج سخن دولت پاینده است — نام سخنور ز سخن زنده است
مرده دلان را بسخن جان دهند — آنچه دهد آب حیات آن دهند

[illegible]

در ایام حضور به رشت [illegible]

اگر بخواهم شرح حال خود را عرض نمایم جز اینکه موجب دردسر [illegible] نخواهد [illegible]

ملالی بجز حاصل ندارد زیرا که خود حضرت سرکار عالی از نتیجه آباء و اجداد چاکر مطلع است که چه
سرکار عالی در خانواده دیگر را مادام الحیات نشناخته تا برسد به که [illegible] است که خاطر مبارک از ذوات مستعمل [illegible]
در پیشگاه عالی چاکر را تنگ میشمرده است که در ضیق معیشت تا درجه چاکر را احاطه نموده جز اینکه با اطفال علیل
نگاه بصورت اطفال گرسنه و رخ پریده بنمایم و گریه بکنم چاره دیگر ندارم و در خبر [illegible]
بی پروائی [illegible] اگر عرض بکنم از بسته و [illegible] حضرت [illegible] هستیم غلط آدمی
شک ندارم از اینکه نمک پرورده سرکار عالی میباشم پس از تفکر زیاد لابد جز اینکه التجا
و چاره جوئی از حضرت سرکار عالی بنمایم علاجی دیگر نداشته اینهم بسته بمراحم خود است
[illegible] پروری سرکار عالی است هر وسیله که مصلحت آن وجود محترم است ما را
از ورطه پریشانی نجات داده بهر کاری که پسند خاطر سرکار عالی است [illegible] بکار
مشغول نمایم که سبب رفاهیت حال و امیدواری اینست صدقی از لطف [illegible]
قرار آید امر امر مبارک است

منیر	روشن
برخلاف	برعکس
آمال	آرزوها
نقاهت ضمیر	ناخوشی دل
انضمام	یعنی داخل نمودن
بدیهی	غیر انکار
گواهی	شاهد
ملالت	غم انگیز
دلشکن	
متعال	بلند مرتبه
صمیمانه	قلباً
کسالت	سستی و خستگی

(عریضه تعزیت)

قربانت شوم — از وقوع این مصیبت مولمه و واقعه تأسف انگیز
که مخلص را در آن نیز با جناب عالی شرکت است نمیدانم با چه لسان تعزیت گویم
و بکدام بیان تسلیت دهم واقعاً جای هزاران اسف و دریغ است
سرا وجود آن مرحوم برای اهالی غنیمت و باعث خیر و برکت بود از درگاه
خداوند مسئلت خاضع است که ابواب رحمت را بر روان آن مرحوم مفتوح فرماید و وجود
جناب عالی را که ثمره و اثر آن نخل سعادت میباشید برای ما باقی و از هر بلیه محفوظ [illegible]

مولمه	درد آورنده
تأسف	اندوه و غم
تسلیت	تسکین کننده
ابواب	درها
مفتوح	گشوده
ثمر	میوه
نهال	[illegible]
سرسلامتی	دلداری
نخل سعادت	درخت خوشبختی

بدوست مریض

قربانت گردم — مدتی بود که بکلی از سلامت مزاج مبارک بیخبر مانده بودم
و همیشه منتظر بودم که از طرف حضرتعالی خبری برسد ولی بدبختانه محروم ماندم تا در این
انتظار برخلاف آمال مطلع شدم که خدای نخواسته آن وجود محترم را نقاهتی عارض گردیده است
ضمیر منیر عالی را گواهی صادق است که تا چه درجه اینخبر تأسف آور مایه پریشانی و ملالت
گردید از خداوند متعال صمیمانه خواستارم بزودی رفع کسالت از وجود محترم شده
بهبودی کامل حاصل آید و بر وفق آرزوی ارادتمندان همواره سلامت و قرین عافیت باشید
خواستم امروز شرفیاب گردم ولی کثرت کار و گرفتاری خاطر محترم نیز مسبوق است از
درک این سعادت معذور و محروم داشت — چاکر مخلص

بسم الله تعالی

قربانت شوم   پس از تقدیم ادعیه خالصانه و تکیه به ارادت صمیمی نگارش

اگرچه مدت عبودیت این بنده و تبعی مدتی بود از فیض خدمت محروم تا اینکه در این چند روز
رقیمه شریفه سرکار وصول افکنده بر زیارتش نائل گردیده از سعادتش مسرور
و از بشارت سلامتی وجود مبارک کمال تشکر حاصل گشت از بروز احساسات
عواطف عالی ممنون و متشکر از خود محترم به جهت اینکه از حال بنده استفسار فرمودید جواباً
باقی روزگاری به صرف در کوی جنابعالی و سایر احباب در خراسان سپری کرده
کرده حاصلی نیست غیر از هجران بعد حضور شریف از خداوند مسئلت دارم
که وسیله خیر کرامت فرماید شرفیابی حاصل آید اینکه مرقوم فرمودید که جانی ما را
فراموش نمودید نه چنان است تصور فرمودید البته تا بحال رساله و مکاتیب داخلی
صمیمی بنده به عرض تام نرسیده و الا این تصورات نمی‌نمودید هر نسیمی از طرف
جنابعالی وزد زندگانی روح مفرح است افسوس از گردش روزگار
و اتفاقات نصیب اعصار دارم که چند جاهی زنده بودم سعادت نکرد
که بقیه عمر را در جوار رحمت جنابعالی بسر ببریم بنده را به اطراف
و اکناف ولایات افکنده و الا بدون شک شبهه عرض نمود از رحمات
دلگرمی جناب عالی سرپرستی دیگر ضرر انتظار جواب است اینکه فرمودید
شرفیابی حاصل نشود چند موانع عدیده دارد اول برای اینکه زمستان

[illegible]

خدمت نایب شمخان و نایب حسینعلی و محمد رحیم خان مأمورین محترم
ایالت با نهایت اقدام تصدیع میدهد در خصوص ادعای واهی
بی مدرک عم اکبر رعیت اینجانب که به اداره ایالت جلیله کرمانشاهان
عرض حال داده که نوکر فلانی بوده ام و مواجب او نرسیده و در عرض هم
بسیاری که از او طلبکارم که بیست تومان نقد و یک صد و ... خروار گندم
میباشد ملاحظه عموم و تحقیقات لازم کنید چه در موضوع عم اکبر و چه
در موضوع عارضی ... که ... او خط و مهر ...
نایب الصدر ... بوده هر چه ... معلوم و مشخص شده مرقوم
و مزین فرمایند ... ۱۳۴۵

[illegible]

اشتهار و استعلام میرود بعموم اهالی [illegible] و دولتخواهان عظام دام اقبالهم

[illegible] سفیدان حول و حوش [illegible] و هر کس علم و اطلاع دارد [illegible] بنده [illegible]

[illegible] نموده [illegible] بوسیله [illegible] و مجمع [illegible]

برده [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] بنده و [illegible] و [illegible] و عائله [illegible]

نموده و ابواب [illegible] توقیف [illegible] و قراول گذاشته [illegible]

که در تحت نظر قراول و آدمهای [illegible] برده [illegible] تفتیش [illegible]

بمضمون آیه کریمه لا تکتموا الشهادة [illegible] و لا یضیع اجر المحسنین

[illegible] هر کس [illegible] دیده و شنیده [illegible]

[illegible] ورقه مرقوم [illegible]

M. Jhan Jelebi

Mohamad neke

send maytaba

M. ahamad Jhana





نصایح افلاطون با رسطو

از هیچ کار در کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت سستی و تانی
مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو
و از ادای ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از دانستن آن کار مشو و چون
بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوان گری
متکبر و معجب مباش و از مصائب خستگی و خواری بخود راه مده با دوست
معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود
با هیچ کس شکایت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را
حقیر مشمار و آنچه خود را معذور میداری برادر خود را ملامت مکن و بیطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
والتزام خیرات مواظبت کن (خواجه نصیر)

در قلم از عبارت ها

آورده‌اند که دهقانی سالخورده بکثرت ضعیف شد و روز بروز ضعف روی بقوت نهاد و دانست که وقت رحیل است و رستن از دست اجل امری مستحیل فرزندان خود را طلبید و ایشان را پندهای حکیمانه و نصایح عاقلانه بداد پس گفت ای فرزندان دلبند و نور دیدگان ارجمند مرا پیک اجل فراز آمده و نوبت مرگ در رسیده چندی نخواهد گذشت که زندگانی را بدرود کنم و راه سفر آخرت را پیش گیرم بدانید که در بوستان خانه گنجی مدفون و دفینهٔ پنهان کرده‌ام که روز سختی شما را دستگیری کند و ایام ضرورت رفع حاجت نماید فرزندان از شنیدن گنج بغایت مسرور و بی‌نهایت شادمان گردیدند و بعد از فوت پدر بمکان معهود شتافتند و با بیل و کلنگ همهٔ آن زمین را بشکافتند چندانکه جستجو بیش کردند نشان گنج کمتر یافتند چون از یافتن گنج مأیوس شدند غمگین بمنازل خود باز گشتند و سخنان پدر را حمل بر هذیان نمودند چندی نگذشت بوستان که بیل بسیار خورده بود انگور فراوان بداد و پسران از آن نفع بیشمار بردند و مقصود پدر را از گنج مخفی دریافتند و دانستند

بیت

نابرده رنج گنج میسر نمیشود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

---

(۱) سالخورده پیر و مسن (۲) رحیل کوچ (۳) مستحیل محال و نشدنی (۴) پیک اجل قاصد (۵) فراز پیش و نزدیک (۶) بدرود وداع (۷) ضرورت ناچاری (۸) منازل جایگاه و مکانها (۹) هذیان بیهوشی یا مرض سخنان بیهوده گفتن و این لغت در عربی بفتح ذال است

هو العزیز

انشاء جدید   هو الله تعالی

مقدماتی (قسمت دوم)

اثر خامه میرزا مهدیخان دبیر خاقان

چاپ اول

مخصوص جناب آقا میرزا محمد مهدی کتابفروش خوانساری

محل فروش تیمچه حاجب الدوله نمره (۶)

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از تقدیم مراتب حمد و ستایش بدرگاه ایزد پاک و درود
و تحیات زاندازه اندازه شمار به پیشگاه خواجهٔ لولاک و آل
طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین عرضه میدارد که چندی
قبل رسالهٔ مراسلاتی موسوم به انشاء مقدماتی جدید بطور خیلی سهل
و ساده درخور فهم و ادراک متعلمین مدارس ابتدائی ترتیب و
تدوین بعد از طبع و انتشار با اندازهٔ منظور نظر و مطبوع خاطر
مدیران و متعلمین مدارس گردیده و تدریس آنرا برای ایقاظ حس
انشائیهٔ متعلمین لازم دیده و در کلیهٔ مدارس منتشر و معمول داشتند
نظر باینکه خیلی مختصر بود و حاوی تمام مراسلات مقدماتی نبود
یعنی فقط بنوشتجات اخوانیات اکتفا شده بود بعضی از ارباب
فضایل که در تأسیس مدارس و ترتیب تدریس مساعی جمیله مبذول داشته
و در ترویج تعلیم و تعلم نیز از هر جهة و در هر مورد ساعی و جاهدند از
این بندهٔ ناچیز تکمیل آن رساله را در قسمت ثانی خواهش کردند

لهذا

لهذا بر حسب خواهش آن ذوات محترم اقدام در تحریر و تکمیل آن نموده امیدوارست
که مورد قبول واقع گردیده منظور نظر ارباب معارف گردد

(العبد دبیر خاقان)

مراسلهٔ زن بشوهر در لزوم تحصیل فرزند خویش

خداوندگارا   خاطر مبارک مستحضر است که سنین عمر نور چشمی
ابوالفتح خان از هفت گذشته و اول موقع تعلیم و تربیت او ست و چون
بنده هم بواسطهٔ گرفتاری و خانه داری در غیاب حضرت عالی مجال رسیدگی
بکلیهٔ احوال او نیست چنانچه اجازه فرمایند در این موقع مقتضی او را
بمدرسه گذارده که هم در تهذیب اخلاق او بکوشند و هم او را تدریس
و تربیت نمایند که از ولگردی و رذائل اخلاق او جلوگیری شود منوط
برای و امر مبارکست

جواب

فدایت شوم   مراسلهٔ شریفه راجع بلزوم تعلیم و تربیت نور چشمی

ابوالفتح رسید راستی چندی بود من هم در این خیال بودم که شرحی بشما در مورد
او بنویسم کثرت گرفتاری مجال نمیکرد م والحق افکار من و شما
در مورد این طفل تصادف خوبی کرده است البته او را بیک مدرسهٔ
که خوبتر و نزدیکتر باشد و اطمینان کامل از خوبی آن داشته باشید
بسپارید که مشغول تحصیل شود و مخصوصاً برای تدارک لوازم مدرسهٔ او
ماهی دو تومان بر مقرری شما افزودم هر ماهه دریافت و در مراقبت او
سفارشات لازمه بمدیر مدرسه بنمائید و اغلب از جریان گذارشات
خودتان و او مرقوم دارید در چشم براهم   زیاده سلامتی شما را طالبم

فرستادهٔ والدهٔ ابوالفتح خان بمدیر مدرسه

عرض میشود   پس از تحیت و سلام تصدیع میدهد که جناب خداوندگاری آقا والد بنده زاده ابوالفتح خان شرحی مبنی بر تاکید راجع بلزوم
تعلیم و تربیت او با این پست به بنده مرقوم فرموده اند که جوفاً
از ملاحظهٔ محترم میگذرد این جانب نظر بمحسناتی که از ترتیبات
این مدرسه شنیده و اعتماد و اطمینانی که بشخص محترم جناب
عالی

عالی دارم او را بآنجا فرستادم بدیهی است قدغن خواهید فرمود که اولیای
مدرسه او را پذیرفته و لازمهٔ مراقبت را دربارهٔ او معمول دارند
که بالنتیجه ترقیاتی که لازمهٔ تحصیل است برای او فراهم شود
مقرری او را هم معلوم است تأدیه تا هر ماهه مرتباً تقدیم شود
زیاده عرضی ندارد

جواب

بعرض میرساند   مرقومهٔ شریفه بضمیمهٔ رقیمهٔ جناب مستطاب آقا دام اقباله
عز وصول داد اولاً از حسن ظن سرکار علیه نسبت باولیای این مدرسه
امتنان حاصل و ثانیاً راجع باقای ابوالفتح خان البته نظر بوظایفی که
که برای مدرسه مقرر است لازمهٔ مراقبت و اهتمام بعمل خواهد آمد صورت
کتب و لوازم مدرسه او را لفاً انفاذ قدغن خواهید فرمود زودتر تهیه نمایند
که مشغول تحصیل شود حقوق مدرسه او هم از قرار ماهی یک تومان خواهد بود
بطوری که مرقوم فرموده اید هر ماهه بتوسط خود او ارسال خواهید فرمود
زیاده عرضی ندارد

تبریک عید

فدایت شوم — خیلی موقع را مغتنم شمرده خود را سعادتمند میدانم
که بعرض تهنیت و تبریک توفیق یافته‌ام امیدوارم که این عید نوروز
شرافت بروز برد جو مسعود عالی فرخنده و میمون و سالیان متمادی
بملاقات این اعیاد سعادت بنیاد موفقیت حاصل فرمائید

جواب

یگانه دوست محترم عزیزم — در مقابل تبریکات صمیمانه جناب عالی
امتنانات فائقه خود را تقدیم و موفقیت جناب عالی و سایر افراد
آن خانواده جلیله را با درک سعادت این قبیل اعیاد از صمیم قلب
خواهانم بدیهی است تبریکات بنده را هم بیک یک از افراد آن فامیل
محترم جداگانه تبلیغ خواهید فرمود

در تقاضهای دوستی

فدایت شوم — از آنجائیکه اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ
آن وجود محترم منتشر و هر کس دوستی و مودت آن ذات شریف را مغتنم میشمارد
بنده نیز بدین هوس افتاده که دست ارادت بدامان عنایت جناب عالی
زده

زده مبانی وداد و اتحاد را استحکام دهد غالباً از فیض حضور سعادت موفور مستفیض
استفاده و استفاضه تام تمنی است این استدعا را قبول و این بنده را نیز
صمیمانه در عداد دوستان خالص الوداد خودتان محسوب که گاهی دست تلطف
بر سر این بنده گذارده از شمول ملاطفتهای قلبی ممنت پذیرم فرمائید ایام اجلال
مستدام باد

جواب

فدایت شوم — مرقومه شریفه زیارت و از اینکه بدوستی و محبت
بنده اقبال و بنده را باین ملاطفت مخصوص افتخار داده‌اید کمال امتنان
و مسرت حاصل زهی شرافت و سعادت که مثل وجود محترم جناب عالی که بمحامد
ذات و محاسن صفات آراسته و مشار بالبنان هستید خواستار دوستی
بنده ناچیز شده باشد با کمال مفاخرت در تحکیم روابط دوستی ساعی و همواره مترصد وقت
برای ملاقات و پذیرائی جناب عالی حاضرم — زیاده عرضی ندارم

در تقاضای سوغات

قربانت شوم — انتظارات بنده با آن عوالم مودت و یگانگی که فیمابین است

چنان بود که در این مسافرت اقلاً از سوغات و ارمغان آن نقطه بنده را
بی بهره و نصیب نخواهید گذارد متاسفانه این انتظار نزدیک است
تبدیل بیاس گردد زیرا ابداً اظهار رائحهٔ ملاطفتی از طرف حضرت عالی
استشمام نمیشود چنانست عهد یاران شد فراموش که پنداری خیالی
بود و خوابی. اگر حقیقةً کثرت مشغله این نکته را از خاطر محو و منسی کرده
معذورید و اگر تعمد بوده است و تصور قصوری در مراتب ارادت از
بنده رفته ناچار از تبرئه هستم دیگر منوط بهمت عالی و کرم نامتناهی
حضرت عالی است صدماتی را که ارجاع فرموده بودید تمام را [illegible]
انجام و از نتایج آن البته اطلاع حاصل خواهید فرمود زیاده جسارت ندارم

جواب

فدایت شوم   مرسلهٔ شریفه مشعر بر اظهار ملاطفت و متضمن تقاضای
سوغات و ارمغان این ولایت بود مصحوب پست زیب وصول داد اولاً
از مراتب لطف قلبی جناب عالی تشکرات خود را تقدیم و ثانیاً در این موضوع
اگر اهمال و اغفالی شده نه از بابت بی ارادتی یا فراموشی بوده بلکه
چیز را

چیز را در آن نقطه که قابل قبول جناب عالی باشد با آن طبع مشکل پسندی که سراغ
دارم بنظر نمی آوردم حالا که خودتان در مقام یادآوری بر آمده و بهر چیزی قانع
شده اید مختصر اشیائی از مختصات این ولایت با پست تقدیم و انشاءالله چشم
از حقارت آن پوشیده از قبولش ممنون و متشکرم خواهید فرمود و از اینکه در انجام
رخصات این بنده اقدامات مجدانه فرموده فوق العاده مشعوف و مشکورم زیاده ایام
بکام باد

در تقاضای غزل

قربانت گردم   چند شب قبل که در منزل احباب ... با حضور حضرت عالی صحبت
داشتیم اگر در خاطر مبارک باشد خواننده چند فرد از غزلیات خواجوی کرمانی
خواند نظر باینکه مضامین آن غزل اخلاقی و فوق العاده لذت بخش و روح
افزا بود خیلی رغبت کردم که تمام آن غزل را داشته باشم از خواننده مزبور
تقاضا نمودم تمام را در خاطر نداشت حضرت عالی وعده فرمودید که بخط شریف
غزل مزبور را از دیوان خواجو استخراج و مرقوم و مرحمت فرمائید چون از
خاطر محترم فراموش فرموده اید اینک یادآور میشوم که بر حسب وعده اقدام و بنده را

از قبیل این مرحمت و مشمول این ملاطفت قرین امتنان فرمایید ایام اقبال مستدام باد

جواب

قربانت گردم بزیارت مرقومهٔ شریفه موفق و در راجع بتحریر و تقدیم
غزل خواجوی کرمانی علیه الرحمه راستی این چند روزه که بعلت گرفتاری
و عدم مجال نتوانستم از عهدهٔ تقدیم این خدمت برآیم خیلی معذرت میخواهم
با اینکه فعلاً هم مجال ندارم ولی امتثال امر مبارک را بر هر کاری مقدم داشته
و غزل مذکور را استخراج و تقدیم داشتم از شرف ملاحظهٔ محترم خواهد گذشت

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان — مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بیموقع و بی‌بنیاد است
دل بر این پیره‌زن عشوه‌گر دهر مبند — کاین عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک با دگری می‌افتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید — ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
اگر شداد بر ایوان ز زر افکندی خشت — خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است
گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه — مرو از راه که آن خون دل فرهاد است

حاصلی

حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را — خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

در اظهار شکایت و تقاضای اصلاح ذات البین است

قربان حضور مبارکت گردم مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ذات
مقدس عالی این بندهٔ ضعیف را در محضر مبارک متجاسر کرده اینست که تصدیع
افزا شده عرضه میدارد باستحضار خاطر محترم عالی چندیست این بنده با جناب
. . . فلان که معرفت کاملی نسبت باحوال و اخلاق ایشان دارید
باصرار بعضی از دوستان ناچار بعقد مواصلت و اتحاد فامیلی گردیده
باطمینان این وصلت و استحکام مبانی اتحاد و مودت برای انجام بعضی
مقاصد لازم خودشان از بنده وجهی بعنوان قرض خواسته و فوراً این
بنده در انجام این تقاضا مساعدت کرده با اینکه وجه موجودی نداشتم
از جهت دیگر تهیه کرده بایشان تقدیم نمودم متأسفانه مدتهاست که گذشته
و دیناری از بابت وجه استقراض خود نداده و بنده را در زیر بار قرض دیگران
گذارده سهل است بمصداق فان القرض مقراض المحبة بکلی از دوستی و مراوده

و آمد و شد هم صرف نظر کرده الآن چون اوامر آن وجود مبارک که در مزاج ایشان
نفوذ کاملی دارد مستدعی است بذل مساعدت فرموده ایشان را
ملاقات و در این موضوع مذاکره و قرار تصفیه آنرا بدهید که موجب
مزید تشکر و امتنان بنده خواهد بود زیاده جسارت است

جواب

فدایت شوم مراسله شریفه را ملاحظه کردم و خیلی باعث مزید تعجب گردید
زیرا انتظار نداشتم که فیمابین جناب عالی و ایشان که بحمدالله هر دو از منتجبین
بلکه از منتجبین مجمع انسانیت هستید باین زودی کار به برودت و نقار
بکشد و رشته عقد مودت گسسته و باب مراودت بر روی هم بسته
گردد گمان میکنم دست ساعی و نمام در اینکار مدخلیت داشته که
مناسبات اتحاد و یگانگی را تیره ساخته در هر حال باقتضای
ارادت و مودتی که با جناب عالی دارم در اصلاح این امر سعی
و اینکه کدورت و تیرگی را تبدیل بصفا و موجبات آسایش خاطر
شریف را فراهم خواهم کرد زیاده زحمت است

در توصیه و تقاضای رجوع خدمت

فدایت شوم

قربانت شوم با آن همت عالی و فتوت جبلی و بسط یدی که در حصول
آسایش نوع دارید بخصوص نسبت باقارب چه واقع شده است که با اطلاعات
کاملی از احوال جناب ... فلان و بیکاری و پریشان روزگاری ایشان
بذل توجهی نفرموده و در اداره و محلی توسط نکرده که لااقل بکاری
مشغول و از حیث گذران معیشت مرفه و آسوده باشد با وجودیکه هم
وجودش کافی و کاری و دارای کمالات صوری و معنوی است و هم
مخصوصاً بالطاف و عنایات حضرت عالی یک نوع وثوق و اعتماد
مخصوصی دارد گمان میکنم کثرت گرفتاری مجال نمیدهد که باقارب و خویشان
بپردازید والا شیمه و سیره حضرت عالی همواره معطوف بحصول
آسایش اقارب و دوستان بوده و هست تذکراً تصدیع دادم که
از حال جناب ایشان منصرف نباشید که روزگار بر ایشان سخت و منوط
بالتفات و توجه عالی است

جواب

قربانت شوم رقیمه کریمه در توصیه جناب ... فلان شرف وصول

بخشید و اینکه این بنده را در مورد ایشان بغفلت نسبت داده بودید
شهد الله تعالی این نسبت ناروا در حق بنده با آن عالم مودتی که با ایشان
دارم بهیچوجه سزا نبوده زیرا که مکرر بنده برای ایشان چه در حضر و چه
در سفر تهیهٔ شغل و کاری که حالاً و مآلاً منتج نتیجهٔ صحیحه بوده است کرده
و پیشنهاد نموده ام اساساً چون مایل بحرکت و تعهد خدمت نیستند رد
کرده و بعذرهائی که هیچیک از آن قابل قبول شخص عاقل نبوده
متعذر شده اند معلوم است اختیار گوشهٔ اعتزال با حالت انعزال
نتیجه جز پریشانی و فلاکت نخواهد داشت   مزد آن گرفت جان
برادر که کار کرد   ایشان مرد کار باشند و روزگار خود و فامیل را
در رفاه بخواهند کار بسیار است جنابعالی ایشان را ملاقات فرمائید
اگر بمأموریت خالصجات راضی و حاضرند اطلاع بدهید فوراً بنده
برای ایشان کاری معین مینمایم که مشغول شده با حقوق کافی
وسائل آسودگی خود و اهل البیت را فراهم نمایند
زیاده عرضی ندارم
در تقاضای

در تقاضای رجوع معاونت بعهدهٔ شخص کافی

تصدق شوم   البته تصدیق میفرمائید که پیشرفت هر کاری
در عالم منوط باتحاد و معاونت و مساعدت مردمان عاقل
کافی کامل است هر قدر شخص صاحب قوهٔ فکریه و دارای قدرت
و بنیهٔ بدنیه باشد هیچ کاری را یک تنه از پیش نخواهد برد انبیاء
عظام با آن قدرت و تأییدات الهیه محتاج بمعاونت بودند
برای خود معاون و وزیر تعیین میفرمودند و با مساعدتهای آنها
کار دیانت را از پیش میبردند حال جنابعالی که متصدی این خدمت
بزرگ شده اید ناچار از انتخاب یکنفر معاون عاقل کافی و مهذب الاخلاق
هستید که بخوبی و آبرومندی اینخدمت مهم را در پیشگاه اولیای دولت
انجام بدهد از برای معاونت جنابعالی بهتر از جناب
فلان که هم طرف نسبت است و هم در علم و کفایت مشار بالبنان
و مسلم اهل زمان است کسی بنظر نمیرسد   فوراً ایشان را در حضور اولیای
دولت بمعاونت خودتان معرفی و وسائل عزیمت ایشان را فراهم
دارید که انشاء الله بالیمن و السعاده با مساعدتهای کامله و افکار

صلاحیت ایشان این کار قسمت را فیصل و انجام بدهید منوط باراده و رای خود حضرت عالی است

جواب

قربانت شوم   مرقومه محترمه زحمت داد و مفاد آنرا کاملاً مورد استفاده خود قرار داده و عقیده صحیح حضرت عالی را در موضوع معاونت تصدیق کردم و جناب آقای ... را هم که تصویب فرموده بودید خیلی پسندیدم ولی چیزیکه هست از قراریکه تحقیق کرده ام برای خدمت معاونت این امر مخصوص حقوق لایقی از طرف دولت منظور نشده است و بنده هم خود حضرت عالی مسبوق هستید که از خود وجه و مالیه ندارم که بتوانم مساعدت بنمایم و اگر چیزی عاید شود و مخارج شخص را کفایت کند خیلی ممنونم بهتر آنست حضرت عالی قبلاً با ایشان را ملاقات بفرمائید چنانکه بحقوق مصوبه معاونت قناعت خواهید کرد اطلاع بدهید البته اینجانب بنده ایشان را منتخب و معرفی خواهم کرد و انشاءالله تعالی با مساعدت ایشان این کار صورت انجام بپذیرد باید زحمت بدارم

در اظهار دوستی

تصدقت بروم

تصدقت بروم   ایکه از یادم داده و از تغافل در آتش بیدارم نهاده   دامن مزن که خاکم بر باد شد و آتش میفشان که آبم از سر گذشت شنیدم زمانی یاری یاری را یار   و عهدی شاهی گدائی را شاد فرمودی   رسم یاری از میان برخواست شاهی را چه شد گوئی شادی دولت بفراموشی دلدادگان است   و پنداری کامرانی خاطرت بتغافل از نظر افتادگان   اگر مقصود این است ما را یاد و شما را فراموش و اگر منظور همین است شما فرمانروا و ما حلقه بگوش   بیدلان را چه تاب و افتادگان را چه توان   بنده فرمان بریم خاصه در فرمان تو است   جور تو بر ما سزا و حکم تو بر ما روا است   تا خود چه رای داری و بر ضعیفان چه ارادت آری گر زبان در کام است و تسلیم تمام   زیاده قربانت

جواب

قربانت جانم   از رقعات در شرف و از رقیمات در افتخارم اینکه اظهار گله از تغافل فرمودید بنده فرموده بودید منتقد مختصر آنکه عرض میکنم مرآت ضمیر منیر هست آئینه جهان نما است   من چه گویم که تو خود واقف احوال دلم   بر تو پوشیده نباشد بخدا حال دلم   و حال آنکه نمیدانم که میدانید

سالهاست دل مقیم آن آستانست وپیوسته ملتزم آن آستان
چون پاسبان مدتی است که دل در آنحضرت سپرده ام و در عالم
دوستی با بیدلی بسر برده گاهی زهر بلا چشیده ام وگاهی خون
جگر خورده ترک رسالت گفتم تا از منت رسول خاطر خود ملول
نبینم نام نامه بردم تا از رشک بریده در آتش سوزان عذاب
شدید ننشینم خاطر خود پیش تو بنهاده ام تا نکشم منت باد صبا
والا اساس محبت بنده بقدری محکم است که بهیچ حادثه در آن
فتوری حاصل نخواهد شد عهد ما با تو نه عهدیست که تغیر بپذیرد
بوستانیست که هرگز نرسد باد خزانش نیاید قرینت

در اظهار تألم از مسافرت

قربان وتصدق وجودت نیست لیلی بجز مردن مجنون بحق
عزیزم اینکه عزم دیار دیگر نموده وحتما تصمیم فرموده اید که
ترک یاران گفته ورخ از دوستداران نهفته دارید چون
وسیله برای انصراف از این عزم در دست نیست یادت در این
خانه

خانه ما را بس وخیالت در این کاشانه ما را کفایت ولیکن گرچه زدیده غباری
در دل ما نشسته حسن تو جلوه میکند گر همه پرده ها بسته همینقدر عرض میکنیم
تا سوخت بیابان لیلی کار دشت تا ن بجان لیلی شب هجران دراز وعمر
کوتاه از آن ترسم که تا روز وصالت جانم از قالب برون آید باری
وقت خوش وسعادت بخیط خاطرت شاد ونخل امیدت بار ور که اینک
از هجرانت ما را هزار خطر است واز آتش حرمانت خرمن جان را هزار
شرر دیگری نیست که مهر تو در شاهدست چاره بعد از تو نداریم بجز
تنهائی تسلی دل خود را پس از این بزیارت مرقومات عالیه حواله
میکنیم اگر مرقوم دارسال گردد

جواب

قربانت شوم زیارت رقیمه شریفه مسرت بخش خاطر گردید
واز اینکه اظهار تأسف وتأثر از مهاجرت ومفارقت بنده
فرموده بودید کمال ممنونم این بنده بر تأسف از محرومی دیدار دوستان
عزیز بخصوص آن وجود شریف سزاوارتر باشم ولی خدا شاهد است که این

مسافرت بمیهن و اختیار پیش نیامده زیرا دست قدرت آمر قوی
و مأمور ضعیف از اطاعت مجبور و الّا لذت صحبت و ادراک
فیض خدمت حضرت عالی را بر هر چیز ترجیح میدادم چنانکه حالت
اجبار نبود و با اختیار تکلیف مسافرت میشد در جواب
تکلیف کننده گان میگفتم دوست مارا در همه نعمت فردوس
شمارا وابدا تن برنج مسافرت و تحمّل مفارقت نمیدادم
چه توان کرد که در این باب بی‌غرض و دل با طبع در هر کجا که
باشم توجه و تمایلم بآن کعبه مقصود است و آن طلعت محمود نیاز قرین باشد

درخواست تشرّف جمعی خدمت یکی از افاضل

بعرض میرساند نظر باینکه ذکر فضایل و صیت مناقب
جناب مستطاب عالی باقطاع و امصار عالم رسیده و هر کس از
دل و جان مشتاق زیارت و ادراک فیض صحبت حضرت عالی
گردیده است چند نفر از بنی اعمام بنده که دارای معلومات
وصحب

و صاحب عقاید حسنه هستند از خراسان بقصد تشرّف خدمت جناب مستطاب عالی
و استفاضه فیض از انفاس قدسیه عالی بطهران آمده‌اند استدعا است
موقعی را معیّن فرمائید تا باتفاق آنها شرفیاب و از فیض حضور سعادت
موفور عالی کامیاب گردند زیاده ایام عزّت و سعادت مستدام باد

جواب

عرض میشود مراسله شریفه ملاحظه و از حسن ظن و احساسات جنابعالی
و سایر آقایان بنی اعمام امتنان دارم اینکه تقاضای تعیین وقت ملاقات
فرموده بودید این بنده نه وقت گرانبهای مستغرقی دارم و نه برای
منع وفود واردین حاجب و دربانی گماشته‌ام محقر منزلی
که تعلّق و اختصاص باحباب دارد و بنده هم تمام اوقات را وقف صحبت
و ملاقات احباب نموده‌ام و همواره باب مراودت باز و در بر روی
دوستان و محبّان فراز است احتیاج بتعیین وقت ندارد هر وقتی که
تشریف بیاورند محظوظ و مسرور و مقدم شریفشان را گرامی خواهم داشت زیاده عرضی ندارم
عریضه بخاکپای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه است

قربان خاکپای انور اقدس همایونت شوم — نظر باینکه توجهات کریمانهٔ همایونی ارواحنا فداه همواره معطوف باستراحت احوال عموم رعایا و برای حصول آسایش آنها است برحسب اشعار تصدیق و چاکران جمیع آستان اعلی لازم و متحتم است هر گاه امری از مستفدین مملکت نسبت بافراد رعیت برخلاف اراده سنیه شاهانه و بر ضد قواعد عدالت صادر گردد مستحضر شده بعرض خاکپای اقدس اعلی رسانند که امر قدر قدر ملوکانه برفع جور و تعدی و وضع عدل و تکدیر شرف صدور یافته موجبات حصول امنیت و آسایش رعایای آنحدود فراهم آمد چون این غلام خود را وظیفه دار تقدیم این خدمت میداند جسارتاً بعرض آستان اقدس اعلی میرساند که ظلم و تعدی و اجحاف و تخطی سردار عشایر از حد گذشته عموم افراد آنحدود جان اموال و اعراض خود را در معرض خطر دیده تاب و تحمل نیاورده هر یک بگوشه متواری و فراری گشته معذلک بجان آنها نیز ابقا نکرده بجوانب و اطراف سوار گماشته و در تعقیب دستگیری فراریان تاکیدات نموده چند نفری از مردمان آبرومند دستگیر و فعلاً در زیر زنجیر او در کمال سختی میگذرانند اراده علیه شاهانه در دفع شر

ورفع

ورفع او چه اقتضا فرماید — از غلام عرض کردن بود و از اعلیحضرت همایونی عدل و داد فرمودن — امر الاقدس الاعلی مطاع

دستخط همایونی

جناب اشرف رئیس الوزرا — این عریضه یکی از مفتشین صدیق است که از حدود فارس مامور شده نظر بکمال وثوقی که بصحت اقوال این شخص داریم تصدیق مینمائیم که سردار عشایر زیاده از حد جانی و متعدی است و رعایای ما در فشار استبداد و خودسری او واقع شده اند البته برای رفاهیت افراد رعیت لازم است بوسایل ممکنه دست تعدی او را کوتاه و اسباب انفصالش را از ریاست ایل فراهم و این خدمت مهم را بدیگری محول و بعرض برسانید

در توصیه عطای اعانه یک طفل یتیم

بشرف عرض عالی میرساند — چون اقتضای طینت پاک و گوهر تابناک همایون او دست فتوت حضرت عالی بر سر ادانی و ایتام سایه افکن و جمعی از نعم همت و مساعدت جناب عالی در مهد آسایش در آرمیده‌اند لهذا میرزا تقی را که از خادمین

نجیب و در سنه گذشته دست حوادث ریشه عمر پدر و مادرش را از بیخ و بن
برآورده و او را بیکس و بی باعث گذارده و در کمال عسرت و پریشانی است
درحضور محترم عالی توصیه میکنم که مقرر فرمائید وسایل آسایش او را موجود
و او را هم در عداد ریزه خواران خوان نعمت عالی محسوب دارند توقع عرض دارم

جواب

عرض میشود مرقومه شریفه در توصیه میرزا تقی وصول یافت با اینکه
آن عده را که بنده در نظر گرفته بودم تکفل نمایم تکمیل شده و جای خالی
باقی نمانده ولی بطوری که جنابعالی در مورد او مرقوم فرموده بودید کمال رقت
و موجب تأسف و حیرت گردیده و ناچار از قبول آن شدم قدغن
فرمائید او را به بنده منزل حاضر نمایند تا قرار آسایش او را داده شود

تقاضای مساعدت در تأسیس مدرسه

عرض میشود مدتی است که در نظر گرفته و با این خیال اقدام نموده ام که
در بلوک شهرستانک که فعلاً اقامت دارم در مقام تأسیس یک مدرسه
ابتدائی برآیم زیرا که اطفال این ناحیه الحقیقه با هوش و حساس می بینم
که اگر در تحت تعلیم و تربیت درآیند قابل کارهای عمده خواهند بود
ولازم است

ولازم است که هر صاحب وجدانی در صورت پیشرفت و امکان در ترتیب و تهیه تربیت
ابناء وطن خود خودداری ننماید باین لحاظ این بنده مقدمات این امر را
فراهم کرده ام فقط مساعدت و همراهی جنابعالی در تکمیل اساس این نیت خیر
شرط اعظم است زیرا که حضرت عالی در ترتیب این قبیل کارها بهتر احاطه
و پیشرفت دارید و آنچه از بابت لوازم آن لطف فرمائید حاضرم که بفوریت
تدارک نمایم که هرچه زودتر این مدرسه تأسیس و افتتاح شود

جواب

عرض میشود مرقومه عالیه رسید و نظریات جنابعالی را در اقدام باین امر خیر
که اولین وظیفه انسانیت است تحسین و تقدیر نمودم و اینکه مساعدت بنده را در
تکمیل این کار لازم دیده بودید البته بنده هم حتی المقدور از هر بابت مساعدت خواهم
کرد که زودتر این دار التربیه در نقطه که لازم است و بسی از تعلیم و تربیت بی نصیب
بهمت عالی تأسیس و افتتاح شود عرض دارم

تقاضای شرکت در تأسیس فابریک کبریت سازی

روحی فداک البته تصدیق خواهید فرمود که هیچگونه امری متضمن خیر و نفع

عموم شاید بدون اتحاد و معاونت صاحبان همم عالیه انجام پذیر در صورت
جمال بمنزله این است که اهالی اروپا این نکته را بخوبی حس کرده و در هر کاری
تشکیل کمپانی داده و در پیشرفت آن سعی جمیل نموده و بهترین وجهی از پیش
برده‌اند لهذا این بنده نیز با اتفاق و شرکت چند نفر از تجار محترم در صدد تأسیس
یک دستگاه کارخانه کبریت‌سازی وطنی برآمده و مقدمات آنرا
بطوری که منظور بود فراهم کرده نظر باینکه عده شرکا موافق نظامنامه که
قبلاً تهیه شده است کامل نیست لهذا جناب مستطاب عالی را هم باین
امر مهم که متضمن خیر و منفعت و هم خدمت بافراد ملت و مملکت است دعوت
مینمایم که اگر محظوری نداشته باشید حضرت عالی نیز مساعدت و معاضدت
فرمائید در انشاء الله تعالی این کارخانه دائر و تا اندازه رفع احتیاج این
یک فقره را از ابناء وطن بنماید رد و قبول این مسئلت را متمنی هستم
زودتر مرقوم فرمائید

جواب

فدایت شوم مراسله شریفه در ترغیب این بنده بشرکت کارخانه
کبریت‌سازی را بهمت عالی جناب عالی در تحت یک نظامنامه اساسی تأسیس
شده

شده عز وصول ارزانی بخشید باوجود که این اوقات بنده در امر معاملات
دچار پاره‌ای مشکلات شده‌ام و اموراتم از هر جهت مختل و در هم و برهم است
معذلک کلاً با آن مستحسناتی که در فواید این امر اشعار فرموده‌اید حاضر
و این هم روزه شرفیاب و پس از اطلاع از مواد نظامنامه شرایط شرکت
را تعقیب و اقدام لازم خواهم کرد زیاده عرضی ندارم

عریضه متعلمین بمعلم

بعرض عالی میرساند اگرچه بتوجهات و مراقبت کامله جناب مستطاب عالی
تحصیل ترتیب مقدمات فن انشاء موفق شده و میتوانیم تا یک اندازه از عهده
تحریر مراسلات معموله برآئیم ولی چیزی که فعلاً موجب نقص انشاء ما است عدم
اطلاع از ترتیب نوشتجات شرعیه است که همیشه برای همه کس بطور عموم صورت لزوم
پیدا میکند مستدعی است ما را پس از این نیز بنوشتجات شرعیه مستحضر و آگاه
فرمائید که بلطف حضرت عالی این یک رشته را هم تکمیل نمائیم زیاده جسارت است

جواب

نورچشمان عزیزم تقاضانامه شما را خواندم و بر حسب

لطیفه تا تحسین و آفرین گفتم و از این بعد لطایف که خواسته باشد از ترتیب
عنا دین نوشتجات شرعیه مذاکره و تدریس خواهد شد که بدقایق و نکات
آن نیز آشنا شوند نایل است

عنوان مصالحه نامه

عرض از تحریر و تسطیر این کلمات شرعیة الدلالات آنکه در عالی محضر معمور شرع مطاع
لازم الاتباع حضور بهم رسانید جناب .. فلان در حالتیکه بواسطه
کمال صحت عقل و مزید حدت فهم تمام اقاریر شرعیه از ایشان نافذ و ممضی
بود در نهایت رغبت و اختیار من الاکراه و الاجبار مصالحه صحیحه
شرعیه اسلامیه نمود با جناب .. فلان ولد ارجمند خود تملیک
همگی و تمامی کلی شش دانگ قریه فلان واقعه در بلوک در ایلین که از
املاک شخصی مختص خود بود با تمام توابع و لواحق بدون استثناء شیء
از آن از مزرع و مرتع و صحاری و براری و قنوات و مجاری المیاه
و باغات و عمارات و مصالح الاملاک و کلیه متعلقات ملک
مزبوره بیکصد دینار نیکی رواج مملکتی و یک سیر نبات شهری لهذا

ملک مزبوره

ملک مزبوره منتقل یافت بفلان و مرسوم شان را بموجب این مصالحه نامه شرعیه
که آن ملک را از خود دانسته انواع تصرفات مالکانه کتصرف الملاک فی
املاکهم و ذوی الحقوق فی حقوقهم از اخذ و صلح و بیع و غیره بنمایند و احدی
را بر ایشان در تصرفات ملک مزبوره حق و حرفی و منعی نخواهد بود صیغه شرعیه
عربیاً و فارسیاً جاری و واقع گردید فی شهر فلان

عنوان عقدنامچه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزناء و السفاح
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الابرار و الاطهار اما بعد از آنجائیکه قوام سلسله
هستی عالم و بقای نسل بنی آدم بمزاوجت و مباشرت وابسته و منوط است
و فواید دینی و دنیوی در ضمن این امر سعادت فرجام مندرج و اختیار این
عمل خیریت انجام در هر [illegible] اقسام نتایج است لیس بنی نوع بشر را که
عروس معرفت و منتهی بار شریعت است و افراد انسانی را که مظهر وجود مطلق و بر
گزیده مخلوقات حق اند از تزویج و کدخدائی که باعث استحکام رشته بقاء و مورث
انتظام امور دین و دنیاست اهم و ضرورت بمضمون حدیث شریف حضرت

ختم مرتبت النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس هر فردی
از افراد بشر را شایسته و سزاوار است خود را باین رتبهٔ بلند و پایهٔ
ارجمند رساند واز فیوضات و فوائدی که از مطالع این کلمات لامع
موافق عقد منیف متابعت شرع شریف مصطفوی را عمده مشغله
وامور خود سازد فلهذا مصدق این مقال این است که در زمانی
فرخنده و فیروز و اوانی عشرت اندوز تر از صباح نوروز
که شروطات معهوده موجود و محظورات و موانع مفقود بود جناب
... فلان ولد جناب ... فلان در سلک نکاح مستدام مرتبط
ساخت بکار علّیه ... فلان صبیه فلان را بصداق معیّن
مبلغ فلان با انضمام یک جلد کلام الله مجید که مبلغ فلان نقد
و مبلغ فلان بر ذمه زوج مذکور است که عند القدرة والاستطاعة
کارسازی نماید اللهم الف بینهما خ فیهم فلان

عنوان وصیت نامه

الحمد لله الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا
والصلوة والسلام علی نبیه و وصی نبیه و آله الاوصیاء والاصفیاء

امابعد

اما بعد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
در این دار فانی ام کل من علیها فان است چشم هوش نکشودن و در طلبش
نفس نفس زدن غایت کوری واز مطلب در نهایت دوری است زین دشت نه خاک که
نه گیا میماند زین باغ نه آب و نه هوا میماند زین جامه عاریت که جسم است سفید
پوشیدن و کندن بجا میماند حبذا کسی که بتائیدات سبحانی و بدلائل عقلی در حالی
نیت اقامت و قصد استقامت نکرده اقرار بحشر و نشر و اعتراف بثواب و عقاب
نموده و بحسن عقیده و اوصاف حمیده منصف و متصف بهم در دار دنیا که مزرع عقبی است
بذر نیکی کاشتند بکریمهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ده مقابل حاصل برداشته اند
(در این عالم بود الحق نکوکاری نکوکاری) چون این بندهٔ عاصی در عین معاصی که
باغوای شیطان و فرمان نفس اماره طغیان و نافرمانی ورزیده هیچ وقت از ادای
فوت و فتور را بخود راه نداده مرگ را بحوالی خاطر نمی گذاشتم در این وقت که
ارکان بنای جسم خود را متزلزل دیده واز زیست و اقامت خود در این دار فانی
مأیوس گردیده بمتابعت حدیث صحیح و روایت صریح (و من مات بغیر وصیة مات
میتة جاهلیة) متنبه و تائب شده واجب دانست که وصیت نامه قلمی نماید لهذا
ولد ارجمند خود ... را وصی و نایب مناب شرعی خود قرار داد بشروح و شرائط ذیل

عنوان آزادنامه

بدیهی است که بهترین نعمت و نیکوترین راحتی برای زمرهٔ نوع بشر حریت و آزادی است
و سخت ترین حالتی در تحت قید و اسیر و محکوم اوامر دیگری بودن است بدون
هیچگونه شرط ولی این است که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم در اطلاق
و حریت کنیزان و غلامانی که بقید اسارت و بمعرض بیع و شرا در آمده
بمضمون حدیث شریف مشحون «من اعتق مؤمنا اعتق الله العزیز
لکل عضو له من النار» امر اکید فرموده اند لهذا در این موقع که
سعادت ابدی شامل احوال فلان گردیده بالطوع والرغبه فلان نام غلام
زرخریدی خود را از قید مملوکیت آزاد و او را در سلک احرار مقام داده
و مطلق العنان نمود که مختار بنفس خود بوده بهر کجا که مایل است برود و هر شغلی را
که مناسب میداند بدون ممانعت اشتغال ورزد (?) این چند کلمه بسمت آزادنامچه قلمی گردید

عنوان وکالت نامچه

حسبنا الله و نعم الوکیل — حاضر شد در محکمه عالیه شرع مطاع
جناب ... فلان و جناب فلان را وکیل و نایب مناب شرعی خود گردانید که
در جمیع امورات متعلقه بایشان حسب الوکالة مداخله نموده و نسبت
بر عادی مدعیان موافق موازین شرع شریف و قوانین موضوعه عدلیه
در مقام

در مقام ترافع و ترافع برآید و مرجعات آسایش را فی جمیع الجهات فی ایام دارد
و وکیل معظم از جانب موکل مکرم خود وکیل و وکیل در توکیل غیر است که در صورت
لزوم هر کس را که مقتضی و صلاح دانند وکیل در امورات مذکوره نماید این
چند کلمه بسمت وکالت نامچه قلمی گردید تحریرا فی شهر فلان

عنوان شراکت نامچه

چون مدار و قرار امور عالم و انتظام سلسلهٔ بنی آدم بر پایهٔ اتحاد و اتفاق گذارده شده
و تاکنون هیچگونه امری بدون مساعدت و معاونت یکی دو نفر با مستی (?) صورت
تکمیل و انجام نپذیرفته و هر کس که تنهائی امری را مقدم گردیده ناقص و ابتر مانده
این است که ملل متمدنه معززه بهمین نظر بقبول این نکته دست اتحاد اجماع را
در پیشرفت کلیهٔ مقاصد بالاخص امور تجارت لازم و اهم شمرده و از
نوامیس دیانت مقدس اسلام سر این نکته بلیغ صریحا تاکید شده است چنانکه
فرموده اند «ید الله مع الجماعة» لهذا باین مناسبت جنابان فلان ...
و فلان بالمشارکه در صدد تاسیس و ایجاد یک دستگاه کارخانه ریسمان بافی بر آمده
و لوازم آنرا کاملا تهیه و بموجب این لایحه فیما بین معززالیهما شروط
ذیل عقد مشارکت بسته میشود که از طرفین در پیشرفت امر

صورتاً و معناً از روی کمال صدق نیت و حفظ شرایط دیانت
لازمهٔ مساعدت و معاضدت ملحوظ و در کلیهٔ منافع
و فواید عایده و مخارج لازمه بموجب ثبت دفتر جمعاً و خرجاً
سهیم و شریک باشند که موجبات اطمینان طرفین فراهم گردد
این چند کلمه بعنوان مشارکت نامچه قلمی گردید فی شهر فلان

(عنوان وقفنامه)

هو الواقف علی السرائر والضمائر   پس از تقدیم حمد در پیشگاه
اقدس آفریننده وحید و یگانه خداوند بیمانند انه حمید مجید
و درود غیر محدود بر یکتا گوهر دریای پیمبریها ولکن رسول الله
خاتم النبیین اعنی محمد بن عبدالله سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و صحابه المنتجبین المنتخبین من الآن الی یوم الدین سمت نگارش
میدهد که چون بر هر مکلف لازم است بمفاد آیهٔ شریفه و لتنظر نفس
ما قدمت لغد) و آیهٔ کریمه ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه
عند الله و آیهٔ وافی هدایه فاستبقوا الخیرات در مقام تدارک
و تهیه

و تهیهٔ توشه و زاد در از برای معاد خود برآید   برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست   علیهذا اجابت بتوفیق و تأیید
حق سبحانه و تعالی از برای توشهٔ سفر پرخطر آخرت خود اعظم طاعات
و وسایل قربات الی الله تعالی را که ثواب آن الی یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم عاید گردد صدقات و خیرات جاریه دانسته که
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً احداث قناتی نموده که
مصرف آب آن مخصوص بکافهٔ انام از خواص و عوام باشد بشرایط چندی که
شرح آن ذیلاً درج خواهد شد

رقعهٔ دعوت

قربانت گردم   چون در سایهٔ عاطفت و ظل عنایت حضرت ایشان
معظم آقا روحی فداه شب شنبه مجلس جشنی برای بنده زاده در محقر منزل که
اختصاص و تعلق بشخص حضرت عالی دارد تشکیل میشود معلوم است با تمام
یگانگی و مواصلت که فیمابین ثابت است این مجلس عیش و محفل جشن بحضور
آنحضرت رونقی نخواهد داشت و برخاطر نیز خوش نخواهد گذشت متمنی است تفضل

تزئین مجلس و مسرت خاطر احباب از تشریف فرمائی بدین مجلس سرور که با حضور
حضرت عالی یک لمعهٔ نور خواهد شد مضایقه نفرموده و بر مراتب امتنان
و تشکر خواهید افزود

جواب

فدایت شوم   از زیارت دستخط شریف که مشعر بر دعوت حضور
در مجلس عیش و سرور بود زیاده از وصف مشعوف و مسرور شدم حقیقةً
با عوالم یکجهتی و مقام یگرنگی که فیمابین است مقتضی بود در قبل از وقت باینجانب
بنده از ترتیب این امر خیر اطلاع میدادید که به اطلاع غیر بنده نیز
کمر خدمت بر میان بسته در مقام تدارک لوازم آن بر آییم در هر حال
چون بر گذشته مجال گله و شکایت و جای تأسف و ندامت نیست عرض
نمیکنم و البته با کمال امتنان حاضر و بقدر امکان از معاونت و وارسی دریغ
پذیرائی و عوالم محبت حضوراً نسبت با فرادهٔ مکرم تکمیل مینمایم زیاده عرض اخلاص

در تقاضای اشعار اخلاقی

تصدقت شوم   اگرچه اغلب عبارات فصیحه و بیانات رشیقهٔ حضرت عالی
تقریراً و تحریراً بطور نصیحت دلاویز زاد و درج شده و مورد استفادهٔ عموم
واقع

واقع میگردد ولی نظر باینکه طبایع را از نظم رغبت بیشتر است و بهتر در خاطر ضبط
میشود چند قطعه از قطعات اخلاقی نظماً با استخراج از دیوان فصحاء متقدمین
خودتان فرموده برای این بنده ارسال و اعطا فرمائید ما از اشعار فصحا
و اساتید معروف انتخاب و مرقوم دارید تزئین مسرت و تشکر خواهد بود
زیاده ایام سعادت و اقبال پر دوام باد

جواب

مکرم فرزند برومندم   از فرط شعف مراسلهٔ آن فرزند مکرم تخصیص
اینکه متضمن احساسات لطیفه در استفهام دقایق اخلاق حسنه و تمایل
بنکات ادبیه بود خیلی خوشوقت و مشعوف و بر حسن عقایدم نسبت بایشان
افزود با وجودیکه هیچگونه فرصت و مجال ندارم معذلک اجرای تقاضا
و استرضای خاطر شما را فرض و لازم شمرده فوراً اقدام قطعات
ذیل را استخراج از دیوان حکیم خاقانی و ابن یمین نموده ارسال داشتم
که در خاطر ضبط و مورد استفاده قرار دهید   زیاده زحمتی ندارم

قطعات

زری که نقد جوانی است کم شد از کف عمر   در این سراچهٔ خاکی که دل خراب از او

با آب دیده نبینی که خاک میشویم … بران طمع که ز عمر باز یابم ازاد

ایضاً
در تمایز دوستی و دشمنی

خاقانیا بتقویت دوست دل مبند … در غصه شکایت دشمن جگر مخور
چون شد ترا الیقین که بد و نیک از ایزد است … هر کس گمان بدوستی و دشمنی مبر
ای مرد دشمنان چو سک شعر دوستان چو خاک … انجا که حق بعین قبولت کند نظر
با هیچ دوست تکیه مکن کو بعاقبت … دشمن نماید و ببرد دوستی بسر
وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم … هم بازگردد و شود از دوست دوست‌تر
کر دوست از غرور هنر عیبت در غیبت … دشمن بعیب کردن تا افزون کند هنر
ترسی ز طعن دشمن و کردی بلند نام … یعنی غرور دوست شود پست مختصر
از ترس دشمن است ترا دوستی عظیم … کر نزد باد دوستت بیام کمال بر
پس دوست دشمن است با نصاف بازبین … پس دشمن است دوست بتحقیق در نکر
با هر که دوستی کنی از دل مکن غلو … با هر که دشمنی کنی از جان مزن خطر
کان دشمن و دوستی کاین چنین بگو … از عادت یهود و نصارا دهد خبر
کر دوستی مسیح نصاراست در سعیر … ور دشمنی مسیح یهود است در سقر

کرچه

کرچه مسیح را حذر است از دم یهود … از کفته نصارا هم میکند حذر
طعن حرامزاده کی از چه بتر است بد … لا حی الّا دم این الله بستر
کر عقل این سخن بپذیرد که کفته ام … ان عقل را نتیجه دیوانکی شمر

ایضاً

تبرس از بد خلق خاقانیا … ولیکن ز بد ده امان خلق را
وفا طبع کردان و ایمن مباش … ز غدر طبیعت آن خلق را
دروغی مران بر زبان و بدان … که صدق رود بر زبان خلق را
در افعال خلق آشکارا شود … قضائی کاید نهان خلق را
هم از خلق سر برزند بر زمین … بدی کاید از آسمان خلق را
بدی خلق هرچه فزون تر رسد … نکوئی فزون تر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیک … بدل دشمن خویش دان خلق را

ایضاً

ز رهنمون بدی نیک ترس خاقانی … که رهنمون بد اندر رهت نمونه شود
اگرچه او بحضور تو نیک فخر آرد … شعار فخر تو از عار وار کونه شود
ز بد که هر همه نیک تو بد شود لیکن … بقول نیک تو فخر بدش نکونه شود

بر نکت خویش کند تبدیل ار آن بهتر آن / که زر ز صحبت سیماب سیمگونه شود
وگر چنانچه ز سیماب زر سفید شده است / ببین در آتش تا سرخ رو چگونه شود

ایضاً

چون جام چرم همی شیشه صحبت نادان / زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بتر است نیز بگویم / خویش که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان که شهی را که در اقلیم / با خنجر خونریز دمی نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد / پیری که جوانی کند و شرم ندارد

ایضاً

در قرص نان اگر از گندم است اگر از جو / دو تای جامه اگر از کهنه است وگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع / که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین / ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو

ایضاً

من و نفس نفیس و فقر و فاقه / نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب بهتر / از آن کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد مار از آن به / که جغد او را کند سیر از شکاری

ایضا

ایضاً

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه / یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بر آن قدر که کفاف معاش تو نشود / روی نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت / کمر ببندی و بر مردکی سلام کنی

ایضاً

ز قهقهار فر گردون گر پدید آمد ملال / چند روزی در جهان قهر و فعال و ترس
بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند / با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال / تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس

ایضاً

خواهی که خدا کار نکو با تو کند / ارواح ملائک همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن / یا راضی شو بهر چه او با تو کند

ایضاً

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرا / از کوزه شکسته دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود / یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

ایضاً

آشنائی خلق درد سر است / منقطع باش تا ندانندت

بدرکس مرو زبهر طمع تا زدر پاسپیچو سگ نرانندت
گر توی گوشه گیر چون ابرو بر سر دیده‌ها نشانندت
این همه جدّ و جهد حاجت نیست آنچه روزیست میرسانندت

ایضاً

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود از جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی برد چون رسیدم بعد از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعهٔ قدس بلر گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت

نامهٔ دوستی بپارسی

برخی جانت جانم چاپار در این بار که رسید از آن یگانه دوست ارجمند نگارش و نامه نه نوشت و از گذارش کار و روزگار آن دوست یگانه آگهی نداد از این رو دل مهر پرورم پر از درد و ریش و روان افسرده ام بی تاب و پریش گردید با اینکه هنوز از جدائی چندی نگذشته همواره در آرزوی دیدارم و پیوسته از رنج دوری دلتنگ و در آزارم چه توان کرد که از نخستین روز که از مادر زادم و پا در این سپنج سرای نهادم سرشتم در پروردن و سر
نوشتم

سرشتم در پروردن و سرنوشتم دل بدوستان سپردن بود دائم دوستی چگونه از رنج جدائی شکیبائی نتوانم و ناچار اگر دوره این دوری بدرازا کشد دیگر از هستی من نشانی نخواهد ماند هر قضائی سببی دارد و فرّ از غم دوست اجلم میکشد درد فراقم سبب است باری در این نامه اگر از این روش بسیار نگارش دادم و رنج افزای فرخنده روان آن دوست شدم جای گله و رنجش نیست چرا که بسیار نگران و دلتنگ بودم امّید است که پوزشم را پذیرفته از نگارش گزارش در هر چاپار دریغ ننموده چشم را بدیدار گرامی نامهٔ ارجمند روشن و در دانم را خرّم تر از شکفته گلهای روان پرور گلشن فرمائید

جواب

جهان دوست ارجمند مهر پرورم رسید نامه‌ات ای دوست دیده روشن شد
جان رسید که کالبد مرده جان آکند یگانه خداوند بخشنده را سپاس گذارم
که بدیدار گرامی نامهٔ آن دوست یگانه رسیده از تندرستی آن پیکر ارجمند که آنچه آرزوی دلهاست رنگ تیره روزی و اندوه از آئینه جان مستمند بزدودم و از گذارش کار خجسته روزگارت آگاهی پیدا نمودم اینکه از رنج جدائی و شکیبائی خود نگارش داده بودی یکتا خداوند توانا بخوبی آگاه و گواه است

که من بنده نیز چندان از رنج دوری در تاب و شکنجه ام که جانم همی خواهد بلب آید
و روزم همه بسان شب و باندازهٔ دیدار ارجمندت سالار از دل و جان
آرزومندم و خواهانم که اندیشه را در آن راه نیست چون
اینک دسترس ندارم و در چنبر خواست خداوندی گرفتارم ناچار راه شکیبائی
پویم و همواره در دل میگویم تو بجانی بکام مهر کو گرد بتمنایت
آرزومندی همانا خواهشی که دارم این است که پیوسته برای دلجوئی و خرمی
بنده از گذارش کارت نگارندگی و جان خسته فرزا که در راه جستجو کوشش
و منش بر این گشوده است رامش زندگی بخش که چشم براهم

نامهٔ پارسی در اظهار مودت و فروتنی

ای از بر فرهمند همانا خرسندیست کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نائی
اگر دلها را بدلها راه است و جانها را از درد جانها آگاه چه شد که مرا
جان بیمار شد و بدرد و تن گرد و دهی در سینه لاله وه فرسا خون گشته و از
دیده بدامن ریخت و ترا مهر سنگین موئی زگاه نیست و سر پنجهٔ جان ناهنجار بنیاد
از کاوش کین همچنان کوتاه نه زکارها مگر آنکه شود دولت روزی که بنزه
بر دمد از خاک کشتگان غمت آری تو خداوندی و ما بنده و ما مرده ایم

تو زنده

تو زنده زنده را با مرده چه کار و بنده را با خداوند چه باز از ما این پستی و آن
بلندی و این خواری و آن ارجمندی که مرا داده اند و ترا نهاده که بار بردوش
افتد و کجا کام کنار و آغوش خیزد ما که باشیم که اندیشهٔ ما نیز کشید کنجشک
را با شاهین پیشه هم آشیانی و گدا را با جمشید اندیشهٔ کامرانی نیست
شبه را با گوهر نیاویزد و شرنگ با شکر نیامیزد بارگاه خداوندی را پایه برتر
از آنست که ما کوته آستینان را بر آستان بلندش دست چهره سائی افتد
و بیشگاه نازش از آن بینیاز ترم چون فرالوده نهادی تردامن را بار نماز
ارائی باشد باری از آنجا که خورشید رخشان بر سنگ سیاه تابد
و ابر دریا دل بر خوشیده گیاه نیز بارد اگر سالار و مهر از آن دست و دشت
لب که جاودانم کام جان و دام کردن باز نامه و پیامی خیره گنهای نخواهد داشت

جواب

امیدگاها بر برند ساده مشک سوده خرمن کردهٔ زنبیر امبر بر نسرین و
سوسن کردهٔ شیوا نامهٔ زیبا نگار رخامه که هر بار سر کارش بدان
روش نگاشته و بفرهنگ دری گهرهای گرانبها در آن انباشته نگار

رسید و روشنی بخش دیده امید گشت بویژه آنکه مژده تندرستی سرکار
را در بر دارد در گنج نهانی را بر چهرهٔ آرزومندی باز و فراز داشت
مریزاد دستی که مردمستان را چاره ای دل و آرامش جان فرستد
آفرین بر آن دست و پنجه که در این روش کاخ بلند افکند
و بر این منش شاخ برومند افراخت نه کمند خرده گیران را
بر آن دستی و نه از تندره باد مهرگان این را شکستی بارست چون
سخن از مرزی دیدار ارجمندت فرسوده گشته که ارزش این رنج را
بدین روش نگارش میدهد و فرخنده روانت را آگاه سازد
که دور از آن فرگاه مرغی که کرده آشیان است و این در طوفان
رشک کشتی بی بادبان رهی را اگر آگهی بود که رنج جدائی و شکنج تنهائی
بدین دست گار گرست هرگز پیرامون آشنائی نمیگردید اگر
میدیدم از اول غم روز جدائی را بدل هرگز نمیکردم خیال آشنائی را
پیش از این چه نگارم که در کمند مهرت گرفتارم
در پند دلافروز نو باده کان مرز ایران بزبان شیوای پارسی

فرزانه

فرزانه[1] فرزندان ارجمند[2] با هوش پند نیوش را نگارش میدهیم و در پذیرفتن
گفته های زرین سپارش میکنیم تا از زندگانی خود در کار بستن این
پندها بهره مند گردند و در این سرا و سرای جاویدان سودها برند و در
نزدیکان از آفریننده جهان و جهانیان نیک نام و روسپید باشند
سخن - از راه آسیبهای گزند آمیز بپرهیزید — کارها را بهنگام خود انجام دهید
پیش و پس کارها را نیک بنگرید کاری که در شیر راه بردن شد پاس[3] کنید — بهره
مردم را مرنجانید — از همه کس خشنود گردید — بمردم آزاری خودستائی مکنید
— همه کس را دل نگاه دارید — کم آزاری و بردباری را پیشنهاد کنید
در کارها کنکاش[4] نمائید — از مرده رانبا از موده مدهید — خواسته را
بر جز[5] کیش و آئین مسازید — خود را در جوانی نیک نام کنید — خویش را
براه گفتاری و درستکاری آواره[6] نمائید — بر سوخته و ریخته و شکسته و گسیخته
دریغ مخورید — در خانه مردم فرمان مدهید — نان خود را بر خوان[7]
خویشتن خورید — بکسان زشت و ناهموار مگوئید — با کودکان و نادان کنکاش مکنید

(۱) عاقل (۲) عزیز (۳) نگاهداری (۴) مشورت (۵) دزدها (۶) فراد (۷) سفره (۸) حیله

زنان پیر و بیگانه را در خانه مگذارید — و از ریو و رنگ زنان لافزن ایمن مباشید
— خویشتن را گرفتار رنج نسازید — از دزدان پیر و پیر دزد (؟) پرهیز دارید
از همسایه بدگوهر دوری کنید — از آمیزش بدگوهران دامن درکشید —
در درگاه پادشاهان گستاخی مسگالید — با فرومایه و پست گوهر و نامرد
رنج مبرید — در زمین مردم تخم و درخت مکارید — از نوکیسه وام مخواهید
با نازادگان سست‌بنیاد خویشی و پیوند مجوئید — با بدگهران نشست و برخاست
مکنید — از مردم پرده‌در پاس پیمان و درستداری مورزید — درستی
با خامکاران نخجیه (؟) خوار و زشت شناسید — آنان را که بیغاره و نکوهش بیشتر دارند (؟)
از خود برانید — با آنکه نیکی نشناسد پیوند پیوستگی درگسلانید — از چیز مردم
آز و هوس درمپوشید — مردان جنگی را بدست خود خون مریزید — بیگناهان
را از گزند خویش آسوده دارید — پیران و بیدلان را با خود بجنگ مبرید
بخواسته و تندرستی پشت گرم نباشید — پیران و آزموده مردم را خوار مسازید
در همه کاری پیران را گرامی دارید — پیوسته هراسان باشید — دشمن را
اگر هم خرد باشد بزرگ شمارید — پایه و مایه خود و مردم را نیکو پاس کنید
با خداوند جایگاه و بزرگی کینه‌کوش مباشید — از پادشاهان و بخشش ستمی (؟)

(۱) حیله (۲) ناامید (۳) درگاه دستان (؟) (۳) جراءت و تندرستی (۴) قوه (۵) [illegible] (۶) کنایه از خشم
پرست و مغضوب (؟) [illegible] (۵) حرص — وزنان

و نازنین (؟) ترسناک باشید — هیچکس رشک و افسوس مخورید — زشت و ناپسند مردم را آشکارا
مسازید — از مرگ که ناگهان اندر پای (؟) است ایمن مباشید — کار زمستان در تابستان
دارید — زن برونکار جوانی خواهید — کار امروز را بفردا میندازید —
دارو بهنگام تندرستی مخورید — کارها بهوش کنید — در پیری زن جوان
مخواهید — از خداوند رنج و پریشانی شمار کار خود گیرید — با مردم
در همه کاری نیکوئی کنید — خویشتن را در هر منش خوش دارید — پرچونگی (؟)
را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد — چشم و زبان و شکم
و پوشیدنیهای خود را از ناشایسته و ناروا پاس دارید — زبان بهنگام
را از گفتوهای بهنگام بهتر دانید — جائیکه آهستگی و نرمی باید تندی و درشتی مکنید
سایه و مهتران را بزرگ و سنگین دارید — در جنگها راه آشتی باز گذارید
نابهاده (؟) بر مگزینید و ناشمرده بکار مبرید — تا درخت نو برنشانید درخت کهن بر مکنید
پای باندازه گلیم دراز کنید — چشم و دست از آنچه نباید درکشید — نادان
و مست و دیوانه را پند مگوئید — زن از رزم (؟) سوز (؟) زبان و راز را در خانه مگذارید

(۱) حسد (۲) وقت (۳) صاحب (۴) خوی (۵) کنایه از حرص و بیرخواهی است (۶) ضرر
(۷) منفعت (۸) شرم

هر چه شما را ناپسند آید بر دیگران روا مدارید — بر کردار سرد و گفتار بخشش
آمیز سرافرازی مجوئید — با نابخردان تنگ مایه اندر نبرد آشید — سپاس
و مهتری را بر کهتران بخشایش آرید — تنها دست بخوان و خورش مبرید
زیر دستان را خوش و خرم دارید — در جوانی از روزگار پیری براندیشید
کار هنگام پیری در جوانی راست دارید — دل ناتوان را با بازوی
توانا نیرو بخشید — ناخوانده بمهمان کسان در مشوید — پرورش
و رنج پدر و مادر را گرامی شناسید — بر راست و دروغ سوگند مخورید —
آن جهان سرا باین جهان مفروشید

کتبه ملک الخطاطین فی شهر شعبان المعظم ۱۳۴۸

(عریضه پسر بپدر)

تصدق گردم   چندیست که از طرف حضرت عالی رقیمه نرسیده و موجب اضطراب و پریشانی خود گردیده
چاکر که بنده متمنی است برای رفع تشویش خاطر چاکر بعد در دستخط مبارک سرافراز و مسرورم فرمایند
از حالات و تحصیلات بنده بخواهید بحمدالله حالم خوبست و تحصیلاتم نیز پیشرفت نموده و از کلاس
سه بکلاس چهارم رفتم لقد احتیاز ره سیم الی الادب را تمام کرده و بالیست امسال چهارم آنرا بخوانم
متمنی است مقرر فرمایند بزودی خرجی که و بتوسط پست ارسال دارید خانم والده معظمه و همشیره های
محترمه را عرض سلام مشتاقانه میرسانم

(رقعه دوستانه)

قربانت بروم   چه شد که با آنهمه عوالم دوستی و محبت یکدفعه بکلی فراموش فرمودید
و بجای مهر و وفا جور و جفا پیشه ساخته و در آتش فراق دچارم کرده اید   هر لحظه که بی تو میرود عمر
مرگ حالت است بنام زندگانی این نه طریقه مودت و دوستی و نه آئین محبت و یگانگی است مستدعی است
فرمایند بر خلاف گذشته باز مراسم قومات شریفه و استحضار از حالات سلامتی خود قرین مسرت و افتخارم فرمایند

مریزاد دستی که در خستگان را   ای دل راحت جان وستد

جواب

دوست عزیزم   گرامی رقیمه جنابعالی که حاوی سلامتی مزاج مبارک بود و امی و زیارت گردید از حد
موجب مسرت و مفاخرت شد شرحی شکایت از عدم و بقای مراسم بندگیم مرقوم داشته فردی را
به بیوفائی نسبت داده بودید بجان عزیزت قسم نه در ارکان خلوص قصوری و نه در
بنیان ارادتم قصوری واقع شده و در وفا و عهد چنان کند نیستم که دامن

تو دست بدارم ستیغ تیز   اینقصور فقط بواسطه پریشانی حواس و گرفتاریهای فوق العاده
لعبه که غفلةً برای مخلص رخ داده که شرح و بیانش موجب تکدر خاطر عالی است
امید وارست بنده در انجام وظیفه خود کوتاهی ننمایم بار دیگر همیشه انجام ... منتظر
رقیمات و ارجاع خدمات مهمه   زیاده قربانت

(رقعه دوستانه)

رفیق محترم   مدتیست که از یگانه دوست عزیز یکباره محروم واقعاً آمدیده شد
انس و محبت و این مفارقت خیلی مؤثر است و از محرومی فیض حضورت دائم رنجور و از
بحر اندوه مستغرقم درد دل از ستان ذکر تو لیست ذی روح است امید وارم که هرچه
زودتر ایام هجران بسر آید و بدیدار وجود مبارکت دل و جان مسرت یابد
که امید وصل باشد همچنان دشوار نیست باری پیوسته منتظر بذل مراحم و وصول
مرقومجات شما هستم زیاده قربانت

(تبریک عید)

بهترین دوست گرامم   با یک دنیا مسرت خاطر مراتب تبریکات خود را در این عید سعید
و [illegible] تقدیم حضور حضرت نموده و با خلوص نیت ادعیه خالصانه خود
را برای سلامتی و سعادت آن وجود مقدس عرضه میدارم امید وارم
که سالهای بسیار با عزت و سعادت بدر که این قبیل اعیاد موفق شوید

(جواب)

... محترم

آقای محترم   مرقومه جنابعالی که حاوی تبریک عید بود در ساعتی مسعود واصل و زیارت
موجب مسرت و امتنان گردید اینبنده نیز تبریکات صمیمانه و ادعیه خالصانه
خود را تقدیم و از خداوند مسئلت مینمایم که این عید سعید را بحضرت عالی و سایر
خانواده محترم مبارک و میمون فرماید و با سلامتی کامل و اقبال بی زوال کامروا باشید

رقعه تسلیت

دوست گرام   از این مصیبت هایله و قضیت جمعه فوت مرحوم ... بطوری
متأسف شدم که مزیدی متصور نیست اگرچه خود را در اینبلیه جانگداز صاحب عزا و با
جنابعالی شریک و سهیم میدانم لیکن علی الرسم مراتب تعزیت و تسلیت خود را
خدمت حضرتعالی عرضه میدارم و خاطر مبارک را باین نکته معطوف مینمایم که
البلیه اذا عمت طابت راهی است که لاعلاج باید رفت انبیاء و اولیاء
در دنیا باقی نماندند و شربت ناگوار مرگ چشیدند   دراین صورت جزع
و فزع و اضطراب و بیقراری بی ثمر و بلا فایده است همان به که طریق صبر سالک گردید
و از خداوند مسئلت مینمایم که صبر جمیل و اجر جزیل و طول عمر بجنابعالی و سایر بازماندگان
آنمرحوم عنایت فرماید   (رقعه دعوت عروسی)

آقای محترم   بمبارکی و میمنت در ظل عنایت حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه در لیله
... فلان مجلس امر خیری جهت نور چشمی در بنده منزل منعقد است مستدعی است
مجلس را بقدوم شریف خود مزین فرمایند و از صرف شام بنده و بنده زاده
را قرین تشکر و امتنان دارید   زیاده جسارت است

(رقعهٔ دعوت مهمانی)

یگانه دوست محترم   چه روزها بشب آورده ام در این امید که با وجود
عزیزت شبی بروز آرم چون فردا شب جمعی از دوستان مخلص محض
ملاطفت و یگانگی برای صرف شام بنده را سرافراز میفرمایند از
جنابعالی نیز تمنا دارم نظر بمودت صمیمی و مرحمت قدیمی که نسبت بفدوی
دارید بر بنده منت نهاده تشریف فرما شده و از فیض حضور
موفور السرور قرین مسرت و امتنانم خواهید فرمود

اگر بهر دو جهان یک نفس زنم با دوست   مرا بهر دو جهان حاصل آن نفس باشد

یقین است ارادتمند را بانتظار نخواهید گذاشت ایام جلالت پاینده

وصیت نامه

وصیت نامچه

الحمد لله الذی امرنا بالوصیه وصلی الله علی محمد وآله البررة

غرض از تحریر و تسطیر این کلمات شرعیت آیات آنست که در تاریخ تحریر
جناب مستطاب عمدة التجار والاشراف حاجی علی اکبر تاجر خلف و ولد ارجمند
مرحمت پناه حاجی احمد آقا حاضر دار الشرع الانور گردید و بعد الحضور در کمال
عقل و شعور و صحت مزاج وصی خود کرد اند عالیجاه فلان بن فلان را و ناظرت
فلان ابن فلان قروضات موصی را بموجب دفتر و تمسکات شرعی حقه در ذمه
زوجه اش را بموجب قباله از متروکات او رد نمایند و مبلغ پانصد تومان از
کل ما ترکه او ثلث ملحوظ نمیه در ایام وفات و اربعین بقرار متعارف
خرج و مصرف نمایند و مبلغ فلان از بابت رد مظالم بفقرا بدهند و با بیشتر سال
صوم و صلوة و یکصد عدد نماز آیات استیجار نمایند و جنازه موصی را حمل
بنجف الاشرف نمایند مابقی ثلث را مستدرجاً در خیرات و حسنات مصروف نمایند
مابقی ترکه را علی ما فرض الله قسمت نمایند و الی مدت ماه جمیع ماکولات
بجهة متردد دین مباح است فی تاریخ فلان

[illegible]

حکایت بزرگی را شنیدم که پیوسته در کنج عزلت[1] نشستی
و لب از گفتگو فرو بستی سبب اینحال از او باز جستند گفت از آن خاموشی
کردم که در آن هیچگونه زیان[2] ندیدم و الّا از سخن گفتن بیهوده
پشیمانی بسی خوردم و بر خود ملامت[3] بسی کردم که سود سخن اندک است
و زیان آن بسیار و غبن[4] خموشی قلیل است و فوائد آن بیشمار پس هرکس را
بر ناگفتن عقاب[5] نکنند و عتاب[6] ننمایند و بس شود که بر گفتن
کلامی جانها بر باد رود و خاندانها منقرض[7] شود مثنوی

درختی که پرورده آید ببار ببینی هم اکنون برش در کنار
اگر بار خار است خود کشته‌ای وگر پرنیان[8] است خود رشته‌ای

(۱) عزلت: العزلة گوشه‌نشینی (۲) زیان: ضرر (۳) ملامت: سرزنش (۴) غبن: ضرر (۵) عقاب: شکنجه و عذاب (۶) عتاب: درشتی (۷) منقرض: برچیده شده و انجام یافته
(۸) پرنیان: [illegible] حریر نقش‌دار

و بعد الحمد و الصّلوة و النّعت غرض از تحریر و نگارش این کلمات شرعیه
آیات جریت علامات آنست که بتاریخ ذیل حضور رسانید عالیجاه
مجدت و نجدت همراه سلالة الخوانین العظام عباسقلیخان یاور فوج زنگنه
خلف مرحمت پناه محمد مهدیخان زنگنه طاب ثراه مقرونا بامضاء عالیجاه جعفرقلیخان
کلهر مجدد و بعد الحضور و حصول التعریف طالبا راغبا باختیار بدون شائبه
اکراه و اجبار و التوریة مصالحه صحیحه شرعیه ملیه جازمه اسلامیه نموده کل
جلالتمآب اجل اکرمی محمد قلیخان دام اقباله کشوری همگی و تمامی موازی دو دانگ
مشاع مورد و ثی خود از کل شش دانگ مزرعه علی‌گردان علیا فی محال
جم چال من بلوک دارالدوله با متعلقات و منضمات شرعیه و عرفیه آن از
اراضی آبی و دیمی و تلال و جبال و عیون و انهار و دهکده و قشلاق
و ییلاق و مراتع و معالف و مراعی و کلما یتعلق بها او نسب الیها بلا استثناء
شیء من توابعها و لواحقها بعد الحصر مرافق حدود مستحصنه در قبالجات

اعلی قران وجوهی

و بنچاقات بعوض و مقابل مال المصالحه مبلغ یکصد و پنجاه [illegible] رایج دیوان
موصوفه در معرض فی المجلس صیغه مصالحه شرعیه واقع و جاری شد و اسقاط کافه
خیارات متصوره در صلح و طرفین عالماً عامداً سیما خیار غبن ولو کان
فاحشاً بل افحش نمودند و مصالحه ثانیه ضمانیه با مصالح مرقوم تعهد نمود که
عند کاشف الفساد و ایراد حق الغیر در مصالح عنه مرقوم کلاً او
بعضاً عیناً ام منفعة از عهده قیمة المثل و اجرت المثل و ضرر و با
غرم مصالح معه مزبور برآید بعد ذلک که مقتضی مصالحه اولیه و ثانیه ضمانیه
مصالح عنه مرقوم تعلق بعالیجاه [illegible] کشوری دارد که انواع تصرفات
مالکانه مستحقانه نماید کتصرف الملاک فی املاکهم و ذوی الحقوق فی
حقوقهم قد حرره ذلک الورقه فی ۲۹ شهر رجب المرجب ۱۳۰۳

شراکتنامچه

بتاریخ ذیل الکتاب شریک و سهیم و هممنصب گردیدند عالیجاه عزت و سعادت همراهان
آقا شیخ [illegible] و آقا [illegible] باقرها تاجر [illegible] و ساکن قصبه [illegible] تجارت [illegible]

مبلغ [illegible]

مبلغ [illegible] رایج دیوان و [illegible] موصوف توضیح اینکه [illegible]
مزبوره از آقا شیخ [illegible] و آقا [illegible] باقر را در دست [illegible] مشغول بکسب و خرید
و فروخت [illegible] باشد هر اوقات تفریق نمایند آقا شیخ [illegible] تمامی سرمایه خود را
که [illegible] بردارد و آنچه را که خداوند تبارک و تعالی باین منفعت
عطا و مرحمت فرماید بالمناصفه تقسیم نمایند و احیاناً خدای نخواسته ضرری
و نقصانی و خرابی رخ داده باشد آنرا هم بالسویه معمول دارند و شرط است
هرکدام بهر کس از جنس دکان نسیه بدهد بپای خود او محسوب است تحریر فی شهر [illegible]

(۱) راست گوئی و درستکرداری را سرمشق زندگانی خود قرار دهید تا عزیز و محترم شوید (۲) هیچوقت دروغ نگوئید که آدم دروغگو آبرو و اعتبار ندارد (۳) تا نپرسند نگوئید تا نخوانند مروید بر گذشته افسوس مخورید و بفکر آینده باشید هرچه میدانید مگوئید و هرچه میتوانید مکنید و هرچه دارید از دست مدهید اسرار کسی را فاش مکنید تا اسرارتان پوشیده ماند از خیانت کردن پرهیز نمائید که ننگی بدتر از خیانت نیست اگر خواهید که همیشه سالم باشید در خوراک امساک نمائید و لباس و بدن را از کثافت پاک کنید و همیشه خود را پاکیزه نگاه دارید قانع باشید که قانع همیشه عزیز و حریص خوار و ذلیل است هر که با بدان نشیند نیکی نبیند همنشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند تنها بسر بردن بهتر از نشستن با بدان است روح را صحبت ناجنس (ناپاک) عذابی است الیم (دردناک) هر که با قوی تر از خود بجنگد در هلاک خود کوشیده است

هر که در خوراک امساک نماید از زحمت دردهای دشوار و خوردن دواهای ناگوار آسوده باشد

نیکوترین چیزها تندرستی است و بهتر از آن امنیت مملکت تنبیه

نداند کسی قدر روز خوشی — مگر روزی افتد بسختی کشی
کسی قیمت تندرستی شناخت — که یکچند بیچاره در تب گداخت
ترا تیره شب کی نماید دراز — که غلطی ز پهلو بپهلوی ناز

بد اندیش را فغان و خیزان تب | که رنجور دارد درازی شب

نصایح

علم کلید گنجهاست و عقل با کارترین قدرتها هنر و قابلیت دست راست دولت و قناعت دست چپ آن بهترین میراث پدر برای فرزند علم و تربیت است هیچ دولتی بهتر از علم و عقل نیست زیرا که هیچوقت تمام نمیشود شخص با علم و هنر هیچوقت بیکار نمیماند فعلهٔ با علم بهتر از معمار بی علم است و حیوان با تربیت بهتر از انسان بی تربیت

حکمت

پریشانی دردیست که درمان پذیر نیست افزایش رسوائی گشته کشتن آدمی را بکشد

بی نیاز است از ابناء زمان | آنکه از چشمهٔ نومید خورد
تیره بخت آنکه پی حرص و امل | دست حاجت پی نا مرد برد

حکایت

گویند در قبرستانی کلهٔ بزبان حال با عابدی سخن گفتی که روزگاری

می

من تاج پادشاهی بسر داشتم و بقوت بازو مملکت عراق را بگرفتم و قصد کرمان کردم که ناگهان دست اجل گریبان عمرم بگرفت و گلوی آرزویم فشرد تا هلاک و عاقبت خوراک کرمان گشتم آدمی هر کس پردهٔ جهالت از دیدهٔ بصیرت برگیرد و پنبهٔ غفلت از گوش هوش بدر کند از حال گذشتگان عبرت خواهد گرفت پس آدم عاقل باید نکوکاری با خلق خدا را پیشه خود کند و از بدکاری پرهیز نماید عقلا گفته اند اگر در طبیعت آدمی نفعی برای نوع خود نباشد سنگ و خاک بر آن آدمی شرف دارد

عبرت

روزی تیشه میکرد زبر تل خاک | بگوشش آمدم نالهٔ دردناک
که زنهار گر مردی آهسته تر | که چشم و بناگوش و روی است و سر
جهاندار بودم من اندر جهان | شدستم برابر بخاک این زمان
سر از جیب غفلت برآور کنون | که فردا بحیرت نمانی نگون
نگهدار فرصت که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمیست

وفا ز گل مطلب چونکه زادهٔ خوار است | بهار هر چمنی پایمال گرفتار است
به پنج گل بلبل کشته و برگ گل را باد برد | نشستن زاغ و لندو شهر آتش زاد برد

برگ گل با این لطافت آب از گل میخورد | غصهٔ بیهوده را آن مرد عاقل میخورد
مرد عاقل کی فریب از مال دنیا میخورد | هر که با ناکس نشیند عاقبت پا میخورد

روزی حضرت زهرا سلام الله علیها به پدر بزرگوارش عرض کرد ای پدر آیا کسی باشد
از امت تو که زودتر به بهشت برود فرمودند بلی فلان زن که سعید
در فلان محل فردا برو ... اینکه حضرت فاطمه بنا بفرمایش پدرش فردا
تشریف بردند بهمان نشانه خانه زن را پیدا کردند و دق الباب
کرد دید همان زن بیرون آمده و سلام کرد حضرت فاطمه فرمودند که
ای زن مهمان میخواهی داخل خانه تو شوم زن عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد از شوهرم اذن ندارم چونکه در خانه نیست تشریف ببرید
فردا بیائید فردا که شد حضرت فاطمه دست مبارک حسنین را
گرفته باتفاق رو بخانه زن روان شدند چون بدر خانه آمدند همان
زن را دید که با دو پسر جوان دست یکدیگر را گرفته می آیند همینکه نزدیک
شدند عرض کرد یا فاطمه از شوهرم اذن شما را گرفته اذن این
دو پسر را ندارم پس فردا که شد فاطمه تشریف آوردند چون داخل خانه
زن شد دید زن دو ظرف آب در پهلوی خود گذاشته یکی آب گرم دیگری
بسیار سرد و یک سوزه نان و خود را هم بدون زیر جامه عور (عریان) نموده
فرمودند که ای زن حال تعجب است اینها چه معنی دارد عرض کرد یا فاطمه
بارها از پدر بزرگوارت در مسجد و منبر شنیده ام که زن باید در اطاعت
شوهر باشد میگویم شاید شوهرم از در آید با من خواهش مجامعت داشته
باشد حاضر شوم او از کار ببخشد با وصف زیر جامه از پا کنده
و آب گرم

و آب گرم یا سرد لازم گشته برای تطهیر و غسل اینها را حاضر نموده ام و نان که
اینها را لازم گشته که گرسنه باشد دیر کرده باشم کنون زن باید در اطاعت
شوهرش باشد چون جناب فاطمه اینها را از آن زن ملاحظه فرمود آمد
خدمت پدر بزرگوارش عرض کرد پدر فرمود یا فاطمه زن باید همچنان مطیع
و در فرمان شوهر خودش باشد تا که خدا از او راضی و امر شرع مرا بجا آورده شد.

از رحم دستخط جناب کربلائی حسن علینقی مشهدی را در لفافه کردمی است
که جناب بسطامی آقای آقا میرزا حسن خان کاتب بالا [illegible]

روز [illegible] پدر اسلام علیها [illegible] عرض کرد ای پدر [illegible]
[illegible]

فدای تو ای از شوهرم اذن ندارم چونکه در خانه نمی‌باشد تشریف ببرید
فردا بیایید فردا که شد حضرت فاطمه دست مبارک حسنین را
گرفته باتفاق رو بخانه زن روانه شدند چون بدر خانه آمدند بانو
زن را دید که با دو پسر جوان دست بهم گره گرفته همی آیند همینکه نزدیک
شدند عرض کرد که ای فاطمه از شوهرم اذن شما را گرفته اذن این
دو پسر را ندارم پس فردا که شد فاطمه تنها تشریف آوردند چون داخل خانه
زن شد دید زن دو ظرف آب در پهلوی خود گذاشته یکی آب گرم و یکی
بسیار سرد و یک سوزن دان در خود دارد هم بدون زیر جامه عور و عریان
در حضور که این زن حال تعجب این چه معنی دارد عرض کرد یا فاطمه
بارها از پدر بزرگوارت در مسجد و منبر شنیده ام که زن باید در طاعت
شوهر باشد شکر و ثنا شوهرم از در آید با جمیع خواهش مجامعت [illegible]
آمد حاضر لازم او را نگاه بعد [illegible] وصف زیر جامه ازیا گسذه

از روی دستخط جناب آقای حسن علی مشهدی با فرنظام کرده است
که جناب سلطان آقای آقا میرزا حسن قاتی کاتب با دیان عمق ز موفر

[illegible]

عرض میشود رقیمه‌ای که با جناب مستطاب آقا میرزا علی محمد سلمه الله تعالی مرقوم فرموده بودید زیارت

اگر در قضیه [illegible] تسلی [illegible] حکیم [illegible] حفظه الله آمدی تسلیه گفته تعزیه ننوشته بودم

علتش این است که آن مصیبت در حقیقت مصیبت خودم [illegible] تعزیه [illegible] دیگر کرده

واقع دانسته‌ام و [illegible] که از وقوع آن قضیه [illegible] و [illegible] بیان مقصود

نیست [illegible] صفات حسن [illegible] آداب [illegible] فضایل و مقامات

حکم [illegible] آن جوهر [illegible] است که

در نظرم مجسم و همواره در خاطرم مصور است که نه با هیچ شاغلی از او مشغول میشوم و نه

با هیچ مانعی از او [illegible] [illegible] چون [illegible]

در معانی [illegible] روحانی [illegible] المرحوم [illegible] که باعث تسلی [illegible]

بقا و وجود [illegible] مزاج جناب مستطاب آقا میرزا علی محمد [illegible] در جمیع [illegible]

[illegible] المرحوم [illegible]

[illegible] المرحوم را در اعلی علیین [illegible]

[illegible] روحانی [illegible]

[illegible] در جواب [illegible] جناب مستطاب [illegible] المعظم آقای میرزا

علی محمد [illegible]

[illegible]

این صنعت خودشان [illegible]

آن سعی کرده [illegible] و [illegible] است [illegible] که می [illegible] [illegible] آقا میرزا

[illegible] کتاب [illegible] را تمام کرده [illegible] به [illegible] که [illegible] دیگر را هم

این [illegible] که [illegible] از خودشان طهران می [illegible] با خود [illegible] جناب

میرزا [illegible] در [illegible] که [illegible]

[illegible] با ایشان [illegible] میرزا [illegible] با ایشان خواهم [illegible]

[illegible] جناب حکیم [illegible]

[illegible] اشتیاق [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] با ایشان [illegible] آن [illegible]

حکیم [illegible] رحمت [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] جناب سلطانی [illegible] عادت [illegible]

ساحت عالی [illegible] بود [illegible] را [illegible] اظهار [illegible]

جناب سلطانی [illegible] تشریف [illegible]

که باز [illegible] حوزه [illegible] است [illegible]

در [illegible] اشتیاق [illegible] چاره نیست باید در گوشه نشسته [illegible]

[illegible] حقیقت این بنده

[illegible] که اوقات [illegible] عالی [illegible]

[illegible] که این [illegible]

[illegible] این راقم [illegible]

لیلی، فرار سلطان ... هشت [illegible] کشش اد [illegible] ابد [illegible] کشتن [illegible]

بعید الرحیم خان تسلیم کرده قصه را اهر چه با خرد [illegible] قطعی کرد [illegible]

نوشته یا دیده خاب [illegible] رسید [illegible] ۱۳ ...

پاسخ دون [illegible] روانه [illegible]

۱۳۱۷

گرد و فی زهر حضرت در نیش و تر جنایت در نیش عزیمت [illegible] کرد

عقرب ضرر (پلیدی و ناپاکی) کیش [illegible]

واشنا بد سرشت تا نکوئی

شنا طینت طبیعت تا زر [illegible] سیتی [illegible] نکوئی

فرز سینوشت جیفه مصاف چشم زخمی

بیتق جاری میکرد بردار جنگ کرد صدمه [illegible] چشم [illegible]

کودخان بازگشت و در [illegible] باز رفت [illegible] استخراج

تام [illegible] نزدیک [illegible] روان حکم بیرون آوردن

بتظلم رضا سخط بزدهندهٔ نامه باستان
دادخواهی وشکایت خوشنودی خشم برپرسی کند قصه پیشینیان

چیز کعث کاین تخت وکلاه نا فر و ائین و آب ائین
طرز وروش بزرگی وشکوه وزینت ارایش وزینت

لاجرم صعب دون ناسپاس
ناچار سخت ناکس ناشکر وبیحقوق

وسفله وحق ناشناس نورد فصاحت
نانجیب درهم پیچید رسوائی

لغرای
اذا شبع الکمی یصول بطشا وخاوی البطن یبطش باا
هرگاه سیر شود دلیر شارت کند درحمله وآنکه شکمش خالی است شرارت کند درفرار

ظریفی راگفتند باعث چیست که نماز با آنکه بر همه عبادات تاج است
ومؤمن را معراج عمود دین است وبهتر عمل مسلمین ترک آن
موجب چندین قباحت نیست وباعث فضاحت ولی اگر کسی
درادا صوم اهمال ورزد یا تکاهلی کند با دخوانش را مباح شارد
کوتاهی تنبلی حلال

گاهی واجب شود ونماز از بام تا شام پنج نوبت واجب شود وبی شک
اگر دیر دیر آید موقت است (بام) صبح وهر که بر زود ده بهی شتابد محقق چنانکه
پیغمبر هم فرماید زُر غبّا تزدد حبّا
دیدن کن گاهی روز نه هر روز تا درمستی بیفزائی مهر آفتاب

لوبیه حادثه نهفت تهمت زی
ورفتن واقعه پنهان بهتان سوی – نزد

بعد از قتل دادخواهان نهاده عوانانش هم همی دادند حشمت را تفرق
چاکران ولشکر ولان بزرگی پراکندگی

تفرق منفرد شوکت صدق دربزم جمع
پراکندگی تنها بزرگی راستی مجلس مهمانی

اخذ نخستین اکاصد ملک غزنوی دارای هزار ملک قدرخان ودولت سلجوق
سرشده نیز ولایت سیستان وزابلستان یکی از ملوک ترکستان
داراب پدر بهمن یکی از پادشاهان ایران است بعشرت آثار جهان را زیر فرمان آورد ولشکر
یونان کشید فیلقوس شهریار آنجا را زیر دست سخت کرد سالی مانند
۲ نام پدر اسکندر است فیلقوس هزار باج
تخم مرغ زر باج فرستد نام پدر اسکندر است معادل مالیات

بنیاد چاچا ستایش بیکار جوی پاداش
بناه پیغام تعریف جنک عادت جزا

تلو هوش تیری چرخ برین نعوق مانند لالاد طی را
سرزنش ورونیزار بلند ستاره گیست سرخ ورو روشن ستاره

نخ زید ۱۹ لیمو نیم چوب دهقانی بی ابر گفتار دانای تازی سرشت
اختیار کرده است میوه عربی

اندیشه کام زبان چون سپهبد سخن چون سپاه روان دقیق
فکر دهان سپهسالار جان نکته

فرزانه فرزانه ابناء ملوک را شاید تفحص وتجسس
حکیم پسران شایسته باشد جستجو وگردیدن

در کار دولت واعیان حضرت فراز تفحص بسیار وتجسس بسیار وبینی دانشمند وحکیمی
فرهمند یافت ونیز تعلیم ملکزاده برگماشتند پس از فرط غرور وغایت نخوت
دانشمند وباجلال زیادی تکبر وخود پسندی

پرشاهم ووارث دیهیم وکاه عتاب که در خور است
تاج تخت درشتی وخشم گرفتن لایق وسزاوار

چون شاه ستارگان باقی مغرب خرامید وجمال جهان آرای را بنقاب ظلام
آفتاب بعضی اول تاریکی
بپوشانید سیاه زنگ بغنیمت اوبر لشکر روم چیره گشت شبی چون کار عاصی
دل سیاه زنگ کنایه از تاریکی ۱۱ روز روشن غالب

روم چیره عنان برکشاد شبیخون در تقویم وتهذیب
روز روشنی غالب شتابان جنگ وحمله در شب ترتیب کردن ودرست گردانیدن

(۵)

تهذیب پیشی ... زاد و خراب و خشم و شهوت و غفلت و جهل و ظلمت
پاکیزه کردن دماغ (ها) طعم غذا و الفت

طیران روان مکان تقوی
پریدن جان مرتبه و مقام پرهیزکاری
ریا
خودنمائی

ریا لوریا دمع عارض پیرایه
خودنمائی خصیر اشک صورت زینت

فکاهه خنک گزینند در تصانیف حکما
آزرده خوشحال اختیار کنند کتابها

کژدم بلکه احشای ما را بخورند با ملاء وانی
عقرب آنچه در شکم باشد از دل و جگر وغیره وقت صبح

گفت خداوند لو لا خود را پیدا کردم تحسین
بزرگ و صاحب اختیار آفرین کفتی

کار آگهی ملامت عقوبت فراز صید
خبر سرزنش عذاب بالا شکار

روستا خلل بغداد
ده سستی و خرابی بنا

قطعات

منزل تو و سنگ سنجری
نایک از سلاطین بزرگ سلاجقه

شیفته
دل بسته و عاشق

چنانکه شبهای ایشان در رقه الطاعت
بند و رشن

فطینت

سفال بیا تا در خور
کفتار فضای پائین زمین و آسمان

مغاکهای ژرف و عمیق بود مرصع بلقاط درخشان نمود که قطران چندین
کلفتی
بعضی کودال گود و عمیق دانه نشان

جلب نمود حماس حجم آن هزار و پانصد برابر زمین کانون حرارت
یعنی کشیده حسیده و متصل کلفتی کوره و آتشدان

و بنگاه نور که سیارات شقاق تجشم ها لمعان دارند
جاه و مسکن و مرکز آب شدن و جدا شدن درخشیدن

یکی از اله بر ملوک که از دانا پرسید که از شکارها کدام است گفت شکار دلها
بهترین اقسام شکارها کدام است گفت شکار دلها ... در تیر ضرر زبان دل
خلق زیرا که چون دل ایشان را از خود کردی ... گفته اند عامل باید
مرد ولیکن در صرف با تو بضاعت نمانید ... و بزرگان گفته اند ... حاکم و کار گذرد
ومرحمی باشد مر زخم دل
و درندگان ... نه بزرگی باشد درنده
بیت
شاهنی نباشد نگاه دارنده
چو باران ... دلهای سنگان ... ر درویشان
... دگر در دل ...

قطعه

آهنی را که موریانه بخورد — نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین بر سنگ

قطعه

سما که جرم از طرف ماست که گفته اند
بروز کار سلامت شکستگان دریاب — که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی — بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

ریا — بوریا — اقامت — استقامت — خردان
خودنمائی — حصیر — بیاد شهیش و منزل کردن — پایداری — کوچکان و فقیران

درچمن باغ چه گلبن شگفت — اقران — سخن لغز
۲ درخت گل ۳ بار شد — همسران — شیرین

منزل تو دستگه سنجری — طعمهٔ تو سینهٔ کبک دری — صد گهر سفته
نام یکی از سلاطین بزرگ سلاجقه — درّه — سوراخ کرده

شیفته — رأفت — منهدم — دوحه — سلسله
دل بسته و عاشق — مهربانی — خراب — بیخ درخت — زنجیر

چنانکه شتهای ایشان در ربقهٔ الطاعت درآورده — ناصیه اش هویدا و علائم ذکا
بند و رسن — پیشانی — بفتح اول هوشیاری و زیرکی

فطنت — از سیمایش پیدا بود — لغز — باده پیمائی
بکسر اول دانائی و زیرکی — صورت — پسندیده — شراب خواری

دواب — گرلوه — در معرض سیاست و شکنجه اش آرند
چارپایان حیوان — پشته و بلندی — محل — سیاست ... کنایه

عریضه وی را با دقت تمام بخواند و بر پشتش توقیع کرد که هرچه زودتر بعض ... او
دهم وی را بعدل و داد کفایت کنند — حکم — کواکب درخشان
کفایت بغیر انجام و درست کنند — ستارگان

مقال — بیا تا درجو لایتناهی بقدم ساحت — لایتناهی — از جبال شامخ — زمین
گفتار — فضای نا پیدا زمین و آسمان — بی‌نهایت — بلندی

مغاکهای ژرف و عمیق بود — مرصع بنقاط درخشان نجوم — که قطران چنین — فیح
بفتح میم گودال گود و عمیق — دانه نشان — کلفتی

جلب نمود — حماس — حجم آن هزار و پانصد برابر زمین — کانون حرارت
یعنی کشیده — چسبیده و متصل — کلفتی — کوره و آتشدان

و بنگاه نور که سیارات — سکان — بحجم ما المعان دارند
جاه و مسکن و مرکز — آنها شدند و جانشین — درخشیدن

فتحعلیخان صبا

روضة الانوار

زمین در زیر این نه سقف مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا

سبز رنگ
پیروز طرفی صیقل همانا جر خاطر مسکین
غالب بهره مند قدری پرداخته کردن گویا – البته شکسته بندی دیگر حال بودن

چرا ز مکافاتت اندیشه نیست ز کیفر نیندیشد
شکنجه
سزا و پاداش انتقام آزار و شکنجگی

لرزند جان و پیوند دل بود شکوفه شاخ امانی قلق
رنج و آزار لستگی و پیوستگی بعضی اول آرزو اضطراب

جزع مجانین کلمات و نکت فوائد تعزیت
بیتابی دیوانگان جمع نکته سر سلامتی

هیبت نیازمند اجابت تلطف
شکوه و ترس محتاج برآوردن و پذیرفتن مهربانی

ملاطفت هر که را بر سماط بنشانی وجب آید بجد منتش برخاست
التفات بکسر اول سفره

چون مکافات فضل نتوان کرد قدر بیچارگی بباید خواست

شنیدم که خسرو بشیر و یه گفت در آندم که چشمش ز دیدن نهفت
پوشیده گشت
یکی از سپاهیان بزرگ ساسانی پسر خسرو پرویز

کند نام زشتی بگیتی سمر ضرورت بطریق لعنت از وضیع و شریف
مشهور به افسانه ناچار درشتی و سخت گرفتن پست عالی مرتبه

وغنی و فقر در آنجا مجتمعند و از کرم نوالش متمتع سفره نعم گشاده وافی
دولتمند گدا عطا و بخشش بهره مند بکسر نون نعمتها تمام

سماجت ببین ذلت و هوان و چاره نگشتی لغز
بدخوئی و اصرار (درپیشانی) (خوار) خشن و ناپسندیده

چه لغز گفت فقیری بصاحب دیوان مراد و قرص جوین بر شمس دین جوین
دیوان لقب شمس الدین جوینی وزیر هلاکو خان جوین نام ولایتی است از خراسان که شمس الدین صاحب دیوان از آنجاست

محتسب الا ای راه گردی گفت بغز و ختم گفت بچند گفت غائب
شب گرد بر اس المال و سود آن این طبق است پنهان
از روی خرید منفعت

آزمایش دارو پرسائی انکار فرمانده
امتحان دوا پرهیزکار کلانتکی و بدبان حاکم و پادشاه

دادگر ز دیبای چینی قبائی بدوز سترد زیب
عادل حریر پوشش زینت

مراد صد گونه از دو هوا است مغرور دغل لنج یک عدل
حرص و طمع فریب خورده قلب پنهن یک لنگه

انگشت سرنگار خوار احسان کسری گزاف
زغال لفتش ذلیل نیکی انوشیروان بیهوده و هرزه و مبالغه

پوید جهل بانگ بیطاری خداوند جاه
برود نادانی فریاد و آواز بلند طبیب چارپایان صاحب شأن

نخفت انجمن آزمند نیازمند رضوان
سبکی مجلس و مجمع حرص و طمع کار محتاج باغ بهشت

رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزای ضیافت
باغ بهشت میدان بهشت شداد مهمانی

ماه اول زمستان و ماه دوم زمستان

تکلفات که دست روزگار از آن نتواند بود و تطاول سرمای دی
بجود رنج دادن – زحمات ازاله بر طرف کردن (دا) دست درازی دستبرد

دی و اسفندار را مه و مه در چمن جشن بسته سور
ماه اول زمستان ماه سوم زمستان آفتاب عیش

بیت بلبل ار بابک زبان سحبان نشود ز بان بهار بیچاره باده زبان سوسن چو باقل
نام یکی از فصحا و ناطقین بزرگ عرب بعهد معاویه نام مردی از عرب

درهم عبیر مالاکلام مردمان را بزرگ و عمارت تخلص کند و در
پول سفید بوی خوش گفتگو کامل ۲ آبادی ۳ تشویق و ترغیب

اجرای کاریز سبک ملون باجه گردان چکنم لحن مغنی
(۴) جاری کردن (۵) قنات جامه رنگارنگ دلبران آوازه سازنده آوازخوان

با پور سپاهان چکنم بر عیبه نفاق و شقاق با اوج سربلندی و ذروهٔ عزت پیوند
دویدن جامه مخالفت و دشمنی بکبر بلندی

الکو یمن اتفاق مهد راحت غنوده آید نیاکان و اسلاف
برکت و مبارکی تخت و گاهواره خفته آید اجداد و گذشتگان

اگر ما نخواهیم فرزندان عزیز ایرانیان قدیم چون با یکدیگر متفق و متحد بودند و در امانت و صداقت و درستی و راستی میکوشیدند از بزرگترین ملل عالم بشمار بودند و شرق و غرب جهان را بحیطهٔ تصرف خود داشتند اگر ما نخواهیم فرزندان خلف آن نیاکان و اسلاف بزرگ باشیم باید با یکدیگر متحد باشیم و برای ترقی و استقلال وطن عزیز خود بکوشیم و این نکته را از نظر دور نداریم که:

والعُلی محظورةٌ الّا علی مَن بنی فوق بناء السّلف

بزرگی و مقام بلند حرام و ممنوع است مگر برای کسیکه بر روی بناء گذشتگان و اجداد خود بنا نهد

سترگ پند ضرورت واقعه خسته خاطر موجب
بزرگ نصیحت لازم پریشان دل سبب و جهت

آزموده بدقت سود پیوسته بال فربه
باتجربه باریک بینی منفعت همیشه و متصل چاق

سعی توانگر مشقت مذلت
کوشش و زحمت دولتمند زحمت خواری

دورهٔ سوم فرائد الادب در نظم و نثر

منتخب باسلوب جدید

تالیف میرزا عبدالعظیم خان گرکانی مخصوص کلاس
پنجم و ششم مدارس ابتدائی

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر
عزیزی که هر کز درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفور نه زور آوران را براند بجور
وگر خشم گیرد ز کردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست براین خوان یغما چه دشمن چه دوست
پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس
چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد

۱ پوزش (عذرخواه) ۲ عجلا) ۳ انچه واقع شده ۴ واقعه) پیچیده کرد)
(۵) روی زمین سفره چمن یغما غارت کردن نفر پرستار
یعنی پرستار

غنی نشک ناب مینو خلد عدن مرغزار
بی نیاز خالص بهشت بهشت بلند و بالاتر چمن

آفرین بوم فرخنده گزین اهواز
تحسین و ستایش جاه و مقام مبارک منتخب نام شهریست از خوزستان

زابل زفنوج کشمیر فرهمند
سیستان نام شهری از هند بکسر میم نام شهری است در هند و پاکستان دانشمند و صاحب جلال

هیرمند زجین وختن گرازنده اراک
نام شهریست در سیستان نام شهریست و ولایتی در حدود چین دونده عراق

آذرابادگان گران تا گران جم جمشید
آذربایجان بفتح طرف و کنار رواشها جم یا جمشید از سلاطین بزرگ پیشدادی است

نزع قصور اعتراف ارجمند لوزوزنبوتی منسوبست
جان دادن کوتاهی اقرار عزیز

دعوت حق اجابت بدین منوال است
خواندن برآوردن و جواب دادن طریقه و روش و در اصل نورد جولاهگان است

فقیه مسکنت مثنوی مصطبه
دانشمند درویشی شعری که هر بیتش یک قافیه باشد بکسر میم طاء سکو

داریوش کبیر نوائب روزگار غدار تمکین نیاکان
از پادشاهان بزرگ هخامنشی وفاتش بسال چهارصد و شصت و پنج قبل از میلاد مصیبتها مکار و بیوفا دیندار اجداد

زبونی افگندگی خربندگی دریغ
بیچارگی و خواری خربنده مالک و خادم خر و کسی که خر کرایه دهد خرکچی مضایقه

تکلف دسترنج کند متعبد گزینه مولع
زحمت بیعنه و شغلی که بدست خود پرهیزکار و بسیار عبادت کننده بفتح میم و فتح لام حریص

مصحف دوگانه برای یگانه بگذار در پوستین خلق افتی
بضم میم و فتح حاء قرآن کنایه از دو رکعت نماز نیز به کوچه مردم آزاری کنی

بندار قابوس
خودبینی و تکبر نام چهارم سلطان بزرگ آل زیار که در طبرستان سلطنت داشته و مرد بسیار فاضل و دانشمند بوده وفاتش سال چهارصد و سه هجری

کلک
قلم

مبالات التفات خطیر حصین منیع
اعتنا کردن توجه بزرگ قلعه بلند و محکم

لاجرم مختل خردان عنایت حظ
ناچار خراب کوچکان توجه بهره و نصیب

نافذ محافل سرآهنگ خطیب کریه الصوت
جاری روان انجمنها سردار و پیشرو لشکر ناطق و خطبه خوان بد آواز

نعیب غراب البین در پرده الحان اوست و آیه ان انکر الاصوات در شأن او
آواز کلاغ نوعی از زاغ که نشستن آنرا شوم و علامت جدائی و فراق دانند

الحان مقصود آیه انکر الاصوات لصوت الحمیر است یعنی زشت ترین آوازها آواز خران است
آواز

جاه کمتری شوخ چشم چالاک خداوندگار
مرتبه قدری بیحیا چابک و جلد صاحب

کتف مهتری کهتری آزادگان
شانه بزرگ کوچک مردمان کامل و نجیب و مجرد

فرزانگی عزلت زیان ملامت
دانشمندی بضم عین گوشه نشینی ضرر سرزنش

غبن عقاب عتاب منقرض بازرگان
ضرر شکنجه و عذاب درشتی برچیده شده و انجام یافته بفتح زاء تاجر

جزیره کیش را جزء خویش برد نیارامید بضاعت
جزیره ایست در خلیج فارس آرام نگرفت سرمایه

ضمائر خاطر دریای مغرب دیبا حلب
ضمائر اراده بحر احمر که آنرا قلزم میگویند حریر شهریست در آسیای صغیر

برد یمانی — نوعی پارچه که از ملک یمن آرند
مالیخولیا — نام مرضی است
صحرای غور — ولایت و کوهستان است مابین هرات و غزنین

جبار و ستمکار — گردنکش و متکبر
مستمند — غمگین
کامکار — صاحب اقبال
پاداش — جزا

مکافات — جزا دادن
کیفر — جزا و پاداش
گزند — گزار
زبون — خواری و عجز
پرنیان — حریر نقش دار

سیرت — خوی و عادت
شبلی — نام عارفی است
زهانوت — دکاکین
نیارست خفت — نتوانست

ماوای — جایگاه
ریش — دلخسته و مجروح
تراب و تربت — خاک
فرو مانده گان — عاجزان

مناعت — خود بینی
سد یاجوج و ماجوج — بستن و جلوگیری کردن
جوع — گرسنگی
اقتصار — اکتفا
ساده لوح — نادان

لئیم طبع — فرومایه
فاقه — تنگدستی و درویشی
ایوان کسری — بکسر کاف معرب خسرو نام انوشروان است

ساحت — میدان و فضا
نقصان — عیب و ناتمامی
خسران — زیان و ضرر
حارس مملکت اند — نگاهبان
سیاست — سزا دادن

تخطی — از حد خویش بیرون رفتن
تجری — دلیری کردن
اهانت — خوار کردن
الجار ثم الدار — اول همسایه آنگاه خانه

تادیب — ادب کردن
مقربان — نزدیکان
جرم — گناه
معرض تادیب و تعذیب — نمایشگاه و محل ادب و عذاب و شکنجه کردن

فرو دستان — زیر دستان
ایمن — بکسر همزه و میم محفوظ و ایمن
زاندرز آموزگار — نصیحت
گیتی — دنیا

درنگ — توقف
گرای — میل کن
کاستند — کم کردند
تسبیح — تهنیه
میستند — اندودن مالیدن و کوبیدن

بهر — صنایع چیز
بهر — نصیب
سر بابدان — راه مرو
انجمن — انجمن و مجمع
بر دخته — بفتح دال آراسته و مرتب کرده؛ مخفف پرداخته

سخنهای شایسته و سخته گوی
زیب — زینت
نهفته — پنهان
ندامت — پشیمانی
گرد کوفت — بفتح اول یعنی سنجیده و فکر کرده
یکی از مقربان شفاعت

یکی از مقربان شفاعت کرد و گفت الا صاغر یعفون والاکابر یعفون
متمنی — درخواست کننده
خردان گناه کنند و بزرگان گذشت فرمایند

اندیشه — ترس
معتمدی و معتمد — یعنی امین و طرف اعتماد
بر نهج صواب — بنکو راه و طریق درست است
ولینعمت — نعمت دهنده و خداوند

اقبلوا الهدی قبلان یوذی — بکشید آزار کننده را پیش از آنکه آزار رساند
نهاد — بکسر اصل و پایه
عقرب جرار — نوعی از عقرب که دم خود را بزمین میکشد

صلاح — نیکویی
حسن ظنی بلیغ — گمان نیک کامل و رسا
وادراری — وظیفه
کاسد — کساد و بی رونق

کفاف — خرجی
آهنگ — قصد
وسیلت — دست آویز و واسطه
وقوف — اطلاع و آگاهی

باکرام — گرامی داشتن
بتواضع
زلت — بفتح زا لغزش و خطا
سابق الانعام — پیش نعمت دهنده

مسلم — برقراری
معاش — گذران
مؤنت — خرجی
فرسنگ — فرسخ
کیخسرو — آن شاه بزرگ که یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادی

برگاه — تخت
نشست از بر تخت شاهنشهی — بر روی تخت
مهی — بزرگی
بیداد — ظلم و ستم

عمگنان — غمگینان
زمینی چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز بخشش پر از خواسته

از خواسته — مال و اسباب زندگی
کیاست — زیرکی و دانائی
استفاده — فایده بردن
بواسطه غرق و حرق — غرق شدن و سوختن

نفیسه — قیمتی و پسندیده
منوال — طریق و در اصل نورد جولاها است
حاوی — شامل و دربر دارنده

ذوب — آب کردن
متدرجا — کم کم
جاوید — همیشه
هاتف — آواز دهنده و فرشته که از عالم غیب آواز دهد

طاعت — دیباچه — یاقوت فام — حسرت
بندگی و عبادت — صورت — رنگ — غم و افسوس

عنان — فتراک
دسته جلو و سر افسار — بکسر فاء شکاربند دان دوالی که بر زین و پالان بندند

کوی — تقریبی — وهم — بیهوده — لایتناهی
خانه و گذر — تخمینی — خیال — رفتن و جای غیر آن — بی انتها

حول — تابعین — وز سیارات و جمع اقمار — جاوید
دور گرد — پیروان — ستاره‌ها جمع قمر یعنی ماهها — همیشه

آئین — سپهر — کام و نام — چرخ — پیمان
جلال و بزرگی — آسمان — مراد — آفتاب — عهد

بفرجام — مالک اشتر — اشتر — استخفاف
عاقبت — یکی از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام — چشم بکاویده — سبک شمردن

التفات — سوء ادب — سوگند — استغفار
توجه و روی آوردن — بی ادبی — قسم — آمرزش خواستن

زورقی — گرداب — غوطه — ملاح
کشتی کوچک — غرقاب — فرو رفتن — کشتیبان

صدق الله العلی العظیم من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها

خدای بزرگ راست فرمود است هر کس
نیک کند برای نفس خود کرده و آنکه بد کند بخویشتن کرده — دهقان — سالخورده
برزگر — پیر و مسن

رحیل — مستحیل — پیک اجل — فراز آمد — بدرود
کوچ — محال و نشدنی — قاصد — پیش و نزدیک — وداع

ضرورت — منازل — هذیان
ناچاری — جایگاه و مکان — در بیهوشی یا مرض سخنان بیهوده گفتن

خواجه — لئیم و ممسک
آقا — بخیل و فرومایه بخیل — واین لغت عربی بفتح دال است

ازیم — موعظت — خائن و ناحمود — اعتماد
طمع — نصیحت و اندرز — ناپسند — تکیه کردن

خوب چهر — خسروانی — گرایی
صورت — پادشاهانه — میل و رجوع کن

که گرد د بکامت چو شکر شرنگ — محتسب — عریان
دهن حنظل که عوام خربزه ابو جهل گویند — محراب — حریر

عبید محاسن قوم عند قوم مثالب — معلومات — مکتسبات
خوبیهای هر گروهی نزد گروه دیگر عیب باشد — دانسته‌ها — هنرهای آموخته

هارون الرشید — رفعت — سخط — اعدام
یکی از بزرگان پنجمین خلیفه سلسله عباسی — بلندی — غضب و خشم — کشتن و نابود کردن

گماردی — عقاب — عتاب — یارای — متواری
جارچی — عذاب — درشتی — قدرت — پنهان

تهدیدات — رهن — احسان — متنبه — بدره
ترساندن — گروی — بخشش — آگاه و بیدار — کیسه زر

انعام — بهره — ایام صغر سن — شفقت
بکسر همزه نعمت دادن — بانصیب — خردی و کودکی — بکسر شین فاء مهربانی

رسول — بارداد — مباهات — بقراط
فرستاده پیغمبر — اذن و اجازه حضور — فخریه — حکیم نام بزرگی یونانی است

لعنت — برین نیست بهی ستاید — کرچون تکلم بر تخت شاه نشست
ایراد و نفرین کردن — مدح و تعریف میکند — بضم تاء یکی از اتابکان فارس وفاتش در سنه ۵۹ هجری

سبق صاحبدلی سریر دلق طامات
بیشی دانشمند تخت لباس کهنه عرفا نبافی ودم ازمقامات عالمیه زدن

قدم باید اندر طریقت نه دم عمارت دهرزه گوئی
نفس در اینجا مقصود گفتن است آبادی

دهقانی التجا رکیک وماحضری
برزگر دهاتی پناه بردن پست وسست انچه که آماده بود

نازل مطبوع مخوف وقوف بادیه نشین
پست پسندیده ترسناک ماندن بیابانی

رحل اقامت افگندند وکالای ایشان تاراج هزیمت
جهاز وبار شتر متاع غارت گریز

نزد ملک داوری بردند بالستی در مجارست مال خود همانا [illegible]
حکومت ونظم پاسبانی گویا

نیاز فرخنده شهوت نصیحت ناصحان
احتیاج نیکو ومبارک خواهش نفس خیرخواهان ونصیحت کنندگان

گراکه زیبق حرص وطمع بود در گوش علاج می نکند پند مرد دانشمند
هرکس را جیوه

ائتلاف پیمانه خصومت
تلف کردن کاسه ای که اندازه آشامیدن را بآن نگاه میدارند دشمنی وستیزه

چشم ولوش خیره گرود مروّت سفله درخور سرمایه
تیره وتاریک جوانمردی بکسر فرومایه سزاوار ولایق

لاجرم فرجام نیکو سرشت ولیکن بدگهرش کسیری نبود
ناچار عاقبت طینت وخلقت لول اسیاه

خصمان ضمان سیم جلیس
دشمنان ضمانت کردن بعهده گرفتن پول سفید همنشین

زهی خوض بعضی از دانشمندان گفته اند که
چه خوب چه خوش فرورفتن ودخل کار اشخاص درخاموشی هشت چیز است تعب
اول آنکه خاموشی حصار تن است دوم آنکه عبادتی بزرگ است بی رنج و
سوم آنکه زینتی است بی زیور چهارم آنکه هیبتی است بی بیکار
وحصاری است بی دیوار پنجم آنکه بی نیاز است زنیمقدار ششم آنکه خاموشی
راحتی است برکرام الکاتبین هفتم آنکه سه ای است از عیبها وپرده ایست
از قبایح (جامع التمثیل) بزرگان گفته اند اگر آدمی هزار عیب است که چون
خاموش باشد همه پوشیده باشد وچون سخن گوید همه ظاهر گردد حصار دیوار قلعه

تعب هیبت بیکار کرام الکاتبین
رنج ترس جنگ بکسر کاف فرشتگان که اعمال نویسند

قبایح سیاحت مرافقت موافقت کرم
زشتیها گردش همراهی ورفاقت کردن همراهی بخشش ونیکوئی

تعبد مصاحبت رو از مسکینان تافتن وبرگرداندن شاطر
در همراهی وهمنشینی برگرداندن رشته

فضولش حصار ابریق درج بامدادان
زیادتی قلعه آفتابه صندوقچه جواهر وقت صبح

عزلت گرفتیم السلامة فی الوحدة والآفة بین الاثنین وحید
بضم گوشه نشینی سلامت در تنهائی وآفت در میان دو نفر است تنها

نه کهررا منزلت ماند نه مهتر را بیالاید سپاس مستفید
کوچک بزرگ آلوده کند شکر بهره مند

۲

بیک ناتراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی

۲ درشت و ناملایم اگر برکه پر کنند از گلاب سگی در وی افتد شود منجلاب

چو شیر فلک برکه حوض منجلاب گودالی که کنداب حمام یا خانه در وی جمع شود

برج اسد گزند آشفت بیم ددان

آذیت خشمگین شد و تغیر کرد ترس درندگان

اگر بد کنی کیفرت بد رسد سپهرت جزا دست آورد

۹ جزا و پاداش آسمان ۲ تلافی و زور آور انجم ستارگان

طبیبی محضری لاف حذاقت میزد و سخن بگزاف و اطالت میراند مصادرت

مجلس بفتح مهارت و مهارت زیاده روی درازنفسی بازخواست

صیانت یاس ایاس بن معاویه گوید بی نیاز

نگاهداری نگهداری یکی از بزرگان عرب مستغنی

غنوده منجان نوید آئین

خفته دارندگان و دولتمندان مژده و بدرود طریقه و روش

فریدون نام یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادی پیغمبری دستور دولت پناه وزیر

وام نفاق وفاق نهفت

قرض دوروئی همراهی پنهان کردن

جوشن شگفت مکانش بیفزود و قدرش فراشت

زره بازشد مرتبه بلند کرد

غماز نگون عامل بیداد نهایت

سخن‌چین برگشته حاکم و کارگذار ظلم آخر

نقصان زجر مبادرت آسیب فزون

کمی آزار و صدمه پیش دستی آزار و صدمه زیاد شدن

زیانها ارجمند غنی مکنت وضیاع و عقار (۱)

ضررها عزیز دولتمند بضم میم قدرت و توانائی آب و املاک بفتح عین خاک و زمین

فاقه و عسرت درحفزه برای سیم و زر آگاهانید

تنگدستی سختی گودال مطلع گردانید

حجاب ظلام خشونت کار از محاوره بمجادله کشید

پرده بفتح اول تاریکی درشتی گفتگو جنگ و نزاع

بی کم و کاست باغی خرم و دلگشا در روضه فرح بخش روان آسای

نقصان و کمی و عیب باغ شادی جان

والقصه صید تذروی بر درخت سرو بنشست و باطراف نگرستن آغاز کرد

نام مرغ صحرائی که آنرا قرقاول گویند بدقت نگاه کردن

تذروی خوشخرام حوالی بجاه و جلال و قدرت و استقلال

مرغ خرامیدن یعنی بناز راه رفتن اطراف شان و مرتبه

گر چون لمعه سراب از دور بنظر تشنه آب نماید

بفتح لام درخشیدن و روشنی اندک جائی که در بیابانها که بواسطه تابش آفتاب بچشم

ز لغفته بازار فرمان نمده پرپری کرباشد کرافتد لغو ماندهی

کول خورده غلام و چاکر

تمکین زبان سرگران زینهار پادشاهی را فهمی پیش آمد

قدرت ضرر سنگین آگاه باش کار بزرگ

آل انجام اندیشی کار زاهدان کیسه درم ارادت

آخر تارکه دنیا کیسه قدیم مخفف درهم میل

ایخ شوخ دیده عداوت و شهر استخر را که تختگاه

بیحیا دشمن پایتخت سلاطین بخاشی که خرابه آن هنوز در فارس باقی است

در تحفهٔ سلیمانیه فرمود

کتاب خلاصة التواریخ

پایتخت نیاکانش خورستان و کواشیر کرمان

اجداد بقولی نام قدیم شهر کرمان است یکی چنانیه

نگاهدار دین و عدل و داد بار عایا و برایا و صابانا فرمود و خود گوشه

فرخی تخت و دیهیم و تاج سردمان سفارشها

جلال تاج مامون الرشید نام هفتمین خلیفه

کاخ و سرای برزن عباسی وفاتش بسال دویست و هیجده هجری

قصر کوچه و محله

مالوف مناظره بالباس ژنده در گوشه فرا ترنشست

انس گرفته با یکدیگر بحث کردن کهنه عقیز

شگفت نغز و دلکش اکرام دار از اوج در فخت

تعجب پسندیده بزرگ داشتن مرتبهٔ بلند

تحضیض ذلتم فرود آرد بمکارم ذات و محاسن صفات خلیفه جهان در نجورد

پستی بزرگوارها نیکوئیها سزاوار نیست

توقع گوهر گرانبها و خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت

خواهش قیمتی پرقیمت و نعمت زیاد

منزلت نقصان صانع مصنوع تنگدست

مرتبه و جایگاه کمی خالق مخلوق بیچیز

بو میرانه سراسیمه چو دیوانه دشنه زهرآلود فسوس خرد

خرابه پریشان و مضطرب نوعی خنجر دریغ عاقل

داد منش جوان عمرت بباد کاشانه جبهه وخوانی

نفس منزل محقر پیشانی طبق و سفره

گرانبار زنهار قدرت و نیروی نصرت وظائف

سنگین امان قوت یاری واجبات و مقررات هر روزه

فردوسی علیه الرحمه

اوراد جز بحر عظمت عماد مصروف و دهان حرص و شره کشاده

ذکر بندگان و جستجوئی

شفقت ذاتی و رحمت جبلی او بود زنهار بیرامن

ذاتی اگاه باش گرد و دور

ستمکری بنکال و عذاب سزاوار عقوبت الهی باشد مبالغه

عذاب کشتنی زیاده روی

پس این پیشه رهنه میچرد حسرت چو بنیاد و ایجاد

کله غم پایه و اساس خلق کردن

چنانکه گفت با موبدان و ردان بزرگان و بیدار دل بخردان

پیشوایان زردشتی و دانشمندان دلیران عاقلان

شگفت ز آگندن گنج ما ز بهر مرز با ارز و آباد بوم

عجیب جمع کردن و پر کردن زمین و خاک قیمت

کاروانی بیشه غوکان بها تم قسم و اندوه و حسرت

قافله جنگل قورباغه چارپایان شریک هم قسمت غم و خوشی

بیرایه عاطل تخجیر گاه رفاهیت ای جوانان همت یاران

زیور و زینت بی زیور شکارگاه آلوده گی دست را ای تن آسان

نه خادم کسی بود و نه مخدوم کسی کوشا و تیزی که خوشی جهان دارد تنبل

رمق کیش زندگی کن و بمان جبل

نیمه جان مذهب و آئین طناب و ریسمان

دستار عفو کرد الا گرهی کار بقنطار قیراطی چهارجو

عمامه و دستال آگاه باش وزنی است بزرگ و زیاد وزنی است اندک

گران جهد دار تو توده خاکی شخصی نحیف

سنگین کوشش تل تنی لاغر

نشاط ضعیف بنیه و نحیف پیکر و این نیز هم تهمت کردران خوض کرده
نفع ذوق و شادی نازک و لاغر بدن جثه فرو رفتن و داخل شدن در کاری

استقامت نائل فهو المراد لیس للانسان الا ما سعی
پایداری بهره یاب همان مقصود است نیست آدمی را مگر آنچه در آن بکوشد

تکیه بر سلطان سقط گفتن آغاز کرد مترصد مکافات
بدگوئی منتظر سزا دادن

مجازات شبان و وبال کژدم
جزا دادن چوپان عذاب عقرب

آسوده لئز از سیلی و دزدان ثنا قفا غرفه
مدح و تعریف پشت سر بالاخانه

سیلی لئیمی رضینا من نوالک بالرحیل
بی آزاری ناکسی از بخشش تو بکوچیدن خوشنودیم
یعنی سر بسر راضی هستیم

قبا پوستینی بر آن افزود
نوعی از لباس

رده نرگس سرمست بطرف چمن عربده کن یاسمن و نسترن
صف نام گلی است معروف که سفید
زرد و کبود میباشد

نسترن سراینده
گلی است سفید و خوشبو خواننده

زنده پیل از کینه چنان بر فروخت بر آمیخت تیغ
پیل بزرگ یعنی خشمگین یعنی بر کشید

نخست درد دل مرد دگر ساز کند حر لفت بط
اول تهیه طرف و همکار مرغ آبی

ابله نیرنگ پیوند یکی از ولات سلطان محمود غزنوی
نادان حیله گر بستگی و اتصال حکام

اظهار تظلم نمود تشنیع تقریع غرای
داد خواهی و شکایت زشت شمردن ترسانیدن جنگ

مبالاتی التفاتی و ماجری متنبه
اعتنائی توجه آنچه گذشته بود آگاه شده و پند گرفته

بر نورد ز خیمی قوی بر کماشت صباغ جامه نیلی در حضور ماتم زدگان
میر غضب رنگرز شایسته مصیبت زدگان

تقاضای معاذیر عدم بار عام حضور
مطالبه عذرها نیستی اجازه

ملوک عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند و در آنوقت
از وضیع و شریف هر که خواستی در آن انجمن حاضر گشتی انجمن
مردم پست بزرگ مجلس

مردود دستار خوان سالار احتیاط در تعداد اوانی
خشم کرده شده سفره ناظر دوراندیشی در بکار شمردن ظروف

تعذیب عرضه دعوت تمهید معذرت نمود داعی
آزار کردن محل نمایش گستردن و آماده کردن دعاگو یعنی من

فسوق جدال بر آدیم کجاوه نشینی را شنیدم با عدیل خود میگفت
گناه کاری و نافرمانی جنگیدن

یا للعجب بیاده عاج چون عرصهٔ شطرنج بسر برد فرزین شود همکجاوه
استخوان دندان فیل میدان وزیر شطرنج گرای
گزنده

رایت خلاف رکاب تاشانیم عتاب
علم نزاع سواری همقطاران درشتی و گله

نیاسودم گاه و بیگاه حصار مهتر اولیا و بهتر اصفیا علیه السلام
راحت نکردم وقت و بیوقت قلعه بزرگتر دوستان خدا برگزیدگان
فرمود که هر که بیش از قوت خود ذخیره نهد و دفینه نماید متاع خزنت

وبال صادر سپاس در فارسی نهفته منع کننده
سختی و عذاب سر زند شکرگذاری

دُهُل در فغان است دایم ولی چه حاصل که اندر میان هیچ نیست — شیخ عطار
کرت دانش هست متعین طلب بصورت مشو غره کان هیچ نیست

غالباً پیوسته مودت سعادت عطوفت
بیشتر همیشه دوستی نیکبختی مهربانی

بهجت خدای عزّوجل ایمن پرستش
دلیل آوردن عزیز و بزرگ است بکسر همزه و کسر میم آسوده بندگی و خدمتکاری و پرستاری

مذلت پاس بیشه سهمگین
خواری احترام جنگل و نیستان هولناک

آوازی مهیب فراخور حسرت ندامت دُهُل
بفتح میم ترسناک مناسب افسوس و غصه پشیمانی طبلی است

غره که هان ای غافلان هشیار باشید نظاره که گوئی چون نگارستان چین
فریفته آگاه باشید دیدن نقاشخانه

مهر زرین سر آمد فاخر
بکسر میم آفتاب و قبه زرین که بر سر چتر و علم نصب کنند بحد کمال رسیده عالی

در تعلیم او دفع انداختن مقاومت افضلیت فضلیت
تاخیر پایداری افزونی و زیادتی افزونی

ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند و مقامی منیع ترتیب دادند
کشتی گرفتن عالی

مصاف و بهم برآمد زجر و ملامت غریو از خلق برآمد
جنگ گاه متغیر شد راندن فریاد

دقیقه بر وی دست یافت هر آنکه کهتر با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد
نکته باریک تر کوچک با بزرگ بجنگد

شعر اُعَلِّمُهُ الرِّمَایَةَ کُلَّ یَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی
یار او میدادم تیر اندازی را — ولی چون سخت شد دست او مرا تیر زد

١ آورده اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب با نعمان بن منذر ... نعمان او را با مر پدرش
٢ یکی از پادشاهان بزرگ ساسانی ٣ یکی از پادشاهان عرب اعرابی
عرب بیابانی

این اسب تازی نژاد با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو
عربی دهنه
و اسب خود را جنسیت ساز و بمقام خود باز کرد بهرام را حمایت او خوش آمد

بفتح جیم و کسر نون بدکه کسی را که آری بزنهار خویش
عنان طوق پناه
دسته جلو سرفسار گردن بند

ز صد در صدف سازدش تکیه گاه ابناء روزگار سعی بلیغ
سینه فرزندان زمانه مراد اهل شایسته

حکیمی فرزند خود را وصیت کرد تا تواند در طلب علم و جمع مال سعی بلیغ بجای آورد
که ابناء زمان از دو قسم بیرون نیستند اگر خواص اند بجهت علم ترا اکرام کنند
و هرگاه عوام بسبب مال تفخیم نمایند عارف سالخورد

ابناء بزرگ داشتن خداشناس میسُرد
فرزندان زمانه مراد اهل روزگار شنیدم یکی عارف سالخورد درآندم که روحش روان میسپرد

تن عورش از تابش آفتاب چه موم اندر آتش چو شکر در آب
یکی گفتش آخر دمی در روز تن از تابش آفتاب بسوز
نبینی چرا در سرای سپنج سپنجی سرائی پی دفع رنج
گذری گذران خانه برای زحمت
بنالید و گفتا در این روز کم گر آسایش از سایه نبود چه غم

تن عورش سرای سپنج پی رنج
برهنه خانه گذری برای زحمت

بزرگان چنین از جهان رسته اند نه چون ما دل اندر جهان بسته اند
چو صاحبدلان بر جهان دل منه به بیهوده گل بر سر گل منه

دانان و عارفان با جاهلان میامیز ذوالنون مصری ابوهریره
معاشرت کمی نام یکی از عرفا یکی از اصحاب پیغمبر

ابو هریره هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی گفت
یا ابا هریره زُرنی غِبّاً تَزدَد حُبّاً یعنی هر روز میا تا محبت زیاده کنی

زنی رعنا ترد دختا — محجوب — وابین وانطم محجوب
مرا بگیر و در میان دیوار کن تا در قومی بیفزائی — پوشیده — فرست دوشیزه

عمرو لیث صفّار را — عقوبت — وافر — فاخر — غفّار
پادشاه دوّم صفّاری — سزا دادن — بسیار — قیمتی — آمرزنده

سلمان — امارت — کلیم پوشیدی — متکفّل
نام یکی از اصحاب بزرگوار پیغمبر — حکمرانی — عبائی پشمی — بر عهده خود گرفته

ابا ع — کار بیکار کرد — امتناع — بجل — دل خود را ضایع و محلّل
کناره کردن — کار بیهوده فرمودند — دوری جستن — حلال کن — بیکار و بیفایده

بازیر دستان — حکمت — امتلا — کاست — قصور
فرودستان و بزرگان — دانش — پری و سنگینی — کم کرد — کوتاهی

خودستائی — تاج ورنی — کاخ — منزلت — لاف
تعریف کردن از خود — صاحب تاج و سلطان — قصر — مرتبه و مقدار و شأن — لفظ بیهوده

امثال — چاوشان — یلان — نخچیر — ترکش
مانندها — سالاران — دلیران — شکار — تیردان

پرنیان — فرومایه — به بیغوله — دهشت
حریر و پارچه ابریشمی — پست — گوشه و کنج — حیرت و سرگردانی

آورده‌اند که روزی خسرو بتماشای صحرا بیرون رفت باغبانی را دید سالخورده

املش — مقصود انوشیروان است — علایق — از این منبت خبیث — برزیگران
ارزو — آویختگی و دلبستگیها — رو شید نگاه ناپاک — زراعت کننده

شگفتی — وفور — گیتی — وعده با نجاز پیوست
تعجب — زیادی — دنیا — وفا کردن

چون آلب ارسلان — نام بزرگترین پادشاه سلجوقی — با سپاهی جرّار تیغ گذار
بسیار

قلعه برزم را بکشاد یوسف نام کوتوال
(بضمّ باء و سکون راء و فتح راء نام قلعه‌ای بود) نگاه بان قلعه — پاسخ
در کنار جیحون — جواب

موزه — نیروی — حمایت دبر فور کلان را بزه کرد و چند چوبه تیر بینداخت
چکمه — قوت — مفتوح شدن — بزودی — بند کلان

مغرور — بامداد — چون سواد لشکر بدیدم — مقاومت
خودپسند و فریفته — صبحگاه — سیاهی — پایداری و برابری

نیارد — وستیزگی — فریفته — ظلمت شب — و چون نور صبح از افق تیغ کشیدی
نتواند — جنگ — گول خورده — تاریکی — خیمه و چادر

نژند — حلاوت — غیرتی لاینام — مانوس — غوغا
پژمرده — شیرینی — زنده‌ای که بخواب نمیرود — آشنا — آشوب

کراهت — قباحت — غدار — بمقتضای — تسو
زشتی — بدی و ناپسندی — مکار — خواهش — چهار یک دانگ

پس بدان که صورت خوب و نکو — با خصال بد نیرزد یک تسو
۲ چهار یک دانگ

گوهر — زنگ و ریو — گر تا مشکه سازد — رفتارش بشهر — خواری
ذات و اصل — مکر و حیله — رسوا و آزار و عقوبت — رنج و سختی

آزرم — شیادی — ز آکنده گنج — گنجور — گنجوران
حیا و مهر — طراری — پر شده — خزانه دار — خزانه داران

کشور — زمره — بخردان — که ای از حقیقت بری
فرمان — گروه — عاقلان — دور و بیزار

آئین — جالینوس حکیم — ابلهی را دید — کین و پیکار — ستیزد
رسم — نام حکیم یونانی است — نادان — جنگ — میجنگد

سبکبار — وحشت — همیدون — آزرم — بگسلانند
کم عقل — بی تربیتی — همچنین — با حیا و شرمگینی — پاره کنند

بنالم جام — آورده‌اند که حجاج حجی را بسیاست میکردی تیغ حجاج بن یوسف
خوش عاقبت — نام شخصی ستمکاری بود در زمان بنی مروان

گواه — انوشیروان مجلسی آراسته چون سفره بمجلس آوردند و صحنها را چیدند
شاهد — یعنی قدح

قضارا صبحی برآ دید و قدری از آنچه در آن بود برد و کسوه رخت کسری بطاهی غضبناک
بجانب سوزه چی بود صبحی کسری موجب بکوهیده
قدح مقرب عزّ و سبب زشتت
سهل مذمت پیچایتی مورد سلکت
آسان بدگوئی بیکناه محل رشته
مشایعت تواضع فهابت زیان وام
همراهی و بدرقه کردن فروتنی وقار و بزرگی ضرر قرض
خسارت مراودت اندیشه برگ معاودت باستان
ضرر آمد و شد فکر تهیه بازآمدن پیشینیان
و قباحت از آن بیش است که برگ سماحت مایه قباحت شمرند وام قرض
همراهی و بخشش
بیشرمی
و خواهش اعاده نمایند بالئیمی
بازگشت فرومایه
بالئیمی چو حاجتی ببری مایه ذلّ تست و نخوت او
فرومایه خواری تکبّر و غرور
و رعنائی سفله انعامی باعث رنج تست و راحت او
ناکس
رشته گردش چو دوکش عرصه فهمات
نام مرضی است آلتی که بدان ریسمان ریسند میدان حاجات و خواهشهای بزرگ
نفس خدم بتن محتشم در لباس حقیر پای بند
فوراً خدمتکاران بزرگ گرفتار
بتندی در آور دبانگ درشت سودمند دست نیاز رنجور
زیاد بافایده حاجت ناخوش
آسایش متنعم اخوان الصّفا خاطر یار
راحت خوشی بهره بردن بکسر همزه درویشانه دل
مصالح خویش مقدم دارد دیانت تقوی قطع رحم بهتر از مودت قربی
نیکوئیها دینداری پرهیزکاری ترک و بریدن خویشی

بهره اگر آشنا کند بهره تو نیست دل در کسی مبند که دل بسته نیست
چون بود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودّت قربی
دینداری پرهیزکاری ترک و بریدن خویشی دوستی خویشاوندی
مدّعی اعتراض نهی ذوی القربی
ادعا کننده و منکر ایراد و خورده گیری منع خویشان
مناقض یاد دارم که مدّعی در این بیت بر قول من اعتراض
ضدّ و مخالف
کرده گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده و بمودّت ذوالقربی امر فرموده
و آنچه تو گفتی مناقض آن است گفتم غلط کردی که موافق قرآن است قال
الله تعالی وَاِنْ جاهَداكَ عَلی اَنْ تُشْرِكَ بی ما لَیْسَ فرد
لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یکتن بیگانه کآشنا باشد
مساجد مقابر تفحّص خطوط بانواع نعمت متنعم
مسجد ؟ قبرستانها جستجو بهره و لذت بهره و راحت یافته
رأفت خصومت شادی کیوان بر تافته که من علوم و با اولاد علی علیه السلام
مهربانی دشمنی مکار فریبنده
قافله حجاز ندمای عید اضحی نصرانی بود در ملاطیه
ولایتی است که مکه و مدینه از آنجاست همصحبتان عید قربان نام شهری است
ملک بفرمود تا بزنندش و نفی کنند دو بهانه مأمول
(از شهر بیرون کنند) ظرفی که بدان در او نمایند مقصود
بفرمود آنچه مأمول او بود مهیا داشتند ملاطیه
مقصود نام شهری است

تاریخ عجم

فریدون فرخ شه راستین برازندهٔ تاج و تخت و نگین
خوب نیکو و حقیقی لایق

چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل یاد گیتی فراموش کرد
نام پادشاهی است دنیا

بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
مبارک ماه میزان

بتائید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت
یاری خدا قوت

محفل در ذکر فضائل او مبالغه مینمود سلطان را بلقای او میل مفرط
مجلس هنرها زیاده روی دیدن

تحیت و اکرام نمود مکروه و ناپسند که رقم نیکنامی زینهار
درود ناخوش خط البته

دهقانی را مدت حیات منقضی شده و نوبت ممات در رسید مرا و را
رعیت — ده نشین زندگی درگذشته و بسر رسیده مرگ بذر زراعت و تخم د

فرزندی چند بود وصیت نمود که زینهار کشتزار موروثی خود را بلا زرع مگذارید نکاشته

و تخمی کارید که ده برابر نیکو بردارید مرا وقت مردن در رسیده است
کذاشتن

و شما را نوبت خوردن و کشتن گفتند بادا راست و دشمن چه رفتار کنیم و با مردم

زمانه چگونه بسر بریم با منتسبان چگونه و چه احسان باید کرد و حق تو را چگونه
خویشان

بجا آورد ... گفت مجال مقالم نیست آنچه گفتم مجمل و مفید است
گفتار مختصر با فایده

و دستور العمل دو جهان در و پدید از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو
تکلیف جزا و پاداش

آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شد سیف ذی یزن
مکافات جزا و پاداش ولایتی است از افریقا ولایتی است از عربستان

مستولی سیف ذی یزن سلاح ساحل با دشمنان پیکار میباید
غالب نام یکی از پادشاهان است رخت جنگ کنار جنگ

با قلت عدد موقع استوار بستر مشاهد
کمی دشمن محل محکم رختخواب دیده شده خود را

شگفت اعدایم کبست روزی بعادت مألوف فرزند
تعجب دشمنان حنظل خو گرفته و معهود

مشغول اصغاء بیانات بود نیاکان بیغوله مظلم
گوش دادن اجداد گوشه و کنج تاریک

اوان طفولیت مهر درخشان چهره حجاب هویدا
وقت آفتاب صورت پرده آشکارا

شب دیجور که از اصطکاک دو قطعه چوب خشک بیکدیگر حرارتی تولید
تاریک بهم خوردن و سودن

گردید و چوب محترق شد از این اکتشاف بینهایت مسرور گردیدند و برای اینکه
فروغ

این مواد دهنیه را در ظرف کوچک مقعری
گود — فرورفته روشنی روغنی

رائحه شعله سرخ فام دلیل بر تجاربیست مختلف و امتحانات عدیده
بو و بوئیدن رنگ بکسر راء جمع تجربه یعنی آزمایش و امتحان

رائحه کریه آزموده حکما گفته اند حکمت آزموده
زشت و بد امتحان کرده امتحان کرده

حکمت

حکما گفته اند آزمودن آزموده کردن و رنج آزمایش از نو بردن
عمر تباه کردن است و روز سیاه نمودن مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّب
هر که آزموده را بیازماید
حَلَّتْ بِهِ النَّدامَة
هم چار پشیمانی گردد
خرسندی نمود

دگر ره امتیاز اور انشاید شاعران را بصله و عطایای بسیار
دفعه شایسته نیست جایزه و انعام

جمیع خلایق غریق احسان و رهین انعام او بود اما خود از کوزهٔ سفالین آب خوردی

رهین در گرو مانده و گرفتار
در فرش کهنه غنودی
شفاف درخشان
میخفت
اوانی ظروف
تجمل دستگاه بزرگی

معاشرت آمیزش
چست و چالاک زرنگ و چابک
و بهای تمام فروختن قیمت
حفره گودال

تعبیه قرار دادن و آراستن
مترصد درکمین و منتظر
بوی جیفه مردار
بدماغ
رائحه بو
بمشام دماغ

متعرض کار بودند
دام تله
اولی سزاوار
بشومی نا مبارکی
شره حرص
پاپی

سیاست
تحریض
تحذیر
ورطه محل هلاک و مهلکه
حکمرانی لاکن در اینجا بمعنی بازخواست و مجازات است
تشویق
ترسانیدن

ایشان را سیاست باید کرد بوعد و وعید و تهدید اگر ضرب بس و آخر کار قتل
وعد و تهدید و بیم دادن ترسانیدن زدن

امین شرین بکلی دار رسید که روز کارت چگونه میگذرد
وام قرض
برفور گریسته زر زود و فوراً
یکی از دانشمندان که مخصوصاً در تعبیر خواب ماهر بود

اغماض چشم پوشی
غامض پوشیدن
غماص مکارم
فتوت جوانمردی
بر نیکوئی و احسان

مرد آن بود که چون بفقیری وقوف یافت خود را از بر او نتواند نگاه داشت
نامرد کسی که بتابد رخ از فقیر
مانند مجرمی سوی هزاران گناه داشت
نیکوئی و احسان
گناه کار

خسیس پست
مجرم گناه کار
صدوق از صفا درویش و عارف
قفا پشت سر
نهفت پوشیده

زیارت
تسلیم و تسلیم بازار
مقام و سکنی ماندن و منزل کردن
بپرداخت تمام کرد و درست کرد
نفقه

نعمت لست

بفقیر ان و محتاجان دهم تا بدعا بسعی ثنا گویند و بعد از وفات مرا دعا کنند که زر به بهین
کار آید و بس روضة الانوار

مربط نام سازی است
ونقات آواز
دلفریب دلربا و خوب
لیل و نهار شب و روز
هزار دستان بلبل
غره فریفته و گول خورده

رمزی بگفت سخن پوشیده و اشاره گفت
قیل و قال گفتگو و داد و فریاد
موسم خزان فصل پائیز
کله بر در سر بخت بگیر کله
می‌سحت مانده

نوا آوازه
قرب دار وحق جوار خانه همسایگی
حیر طلب کنم بلبل گرسنه دو روز بیش مور بدر لوزه
گدائی

کامکاری بزرگی و مقصود روائی
کرامت بخشش و بزرگوار
لحظ تازگی
طرادت تازگی
عبرت پند گرفتن

سفاهت دو بهم زدن و سخن چینی
سفیه دو بهم زن
غماز سخن چینی
بمعتصم نام هشتمی خلیفهٔ عباسی جلوس بسال ۲۱۸ وفات (۲۲۷)

خطیر بسیار بزرگ
کفاف خرجی
رفعتی بلندی و افزونی

متوفی مرده
غماز سخن چین
پیکار جنگ
سام نام جد رستم
برنائی برآمدن لیعنی غالب شدن

او سلطان و دستور ۱ ناخرد ۲ وزیر
ورع پرهیز کاری
حر آزاده
عنایت التفات و توجه

رای تدبیر
برتافتند برتافتن یعنی برگردانیدن و سر پیچی کردن
ستیز جنگ
اگر پای در دامن آری پا در دامن آوردن یعنی تحمل و پایداری کردن

عطوفت مهربانی
از اقصی بلاد عالم
اشها

مورد التفات محل توجه
مقاوله گفتگو
مواخذه بازخواست
اعاظم بزرگان
و متصدی امور عمده وار
گردید

برآشفت تغیر کرد
و لعتاب درشتی
تهور جرأت و بیباکی
پوزش عذر
با این شکستگی و کبر سن بزرگی و بسیاری

[illegible]

خراج ستایش نیایش گزداد رداد پاک نگارنده چرخ گردنده برافروخت
مالیات مدح و ثنا سپاس و شکر خداوند عادل خداداد نقش کننده و نویسنده

فزاینده فره بنده اوست فزونی بنا دانی خویش خستو شویم
زیاد کننده شأن و شوکت زیادتی اقرار کننده و معترف

مگر بهره مان زین سرای سپنج تن آسان جهان گرانمایه
مگر گذری و بی ثبات آسوده و راحت بزرگان عزیز

خردمایه و کام پدرام یافت اعرابی در بیابان خشک و ریگ روان
آراسته و خوش و خرم عرب بیابانی در صحرا اعرابی بسیار که ریگ از حرکت باد از جایی بجایی میرود

چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید
نیز مردی بزرگوار و دانشمند بود که وزارت مؤید الدوله و فخر الدوله را نمود صادق راستگو

دقیقه نامرعی و دیباچه جوانی و عنفوانی همایون
فرو گذار نکردم ابتدا اوایل زندگانی مبارک

و هم بدین خمول ذکر ضیم خلل التهاب رفیق موافق
بضم خاء گمنامی و پستی بفتح خاء رخنه و سستی افروختن همراه

گزاف و بسیاری لاف ضعیف را طپانچه زد تظلم
بیهوده و بسیار ادعای بیهوده و باطل سیلی شکایت

جنایت برورش کائنات عبرت دادار سبحان
گناه کاری هستیها و موجودات پند گرفتن حاکم عادل

فردوس عنایت آورده اند که در بیابان قدس جمعی برادر بحفر برزراعت مشغول
بهشت توجه و التفات تدری خلیل شهرت است در شامات که مسکن حضرت ابراهیم علیه السلام بود

رفاهیت قواعد محبت مبرم هنگام حصاد کهتر کهتر
آسایش پایه ها محکم و ثابت درو کوچکتر بزرگتر

کفاف ولذ مؤونت افعال پیوسته در ربح و ملال توفیری
خرجی و گذرانی در اصل یعنی رنج و زحمت و در اینجا بمعنی مخارج و نفقه فزونی بسیار

سامانی درشگفت منوال اشنا بی طالعی
نظام و ترتیب تعجب طریقه و روش وسط بدبختی

تهمت فراخی کاداب برنا گزیر
بهتان زیاده روی و وسعت طریقه و روشها جوان چاره

گزین درخور تکلف اگرچند
اختیار کن شایسته و سزاوار بزور بخود بستن نیز اگرچه

نباید ز دشمن بدل دوستی اگرچند با او زنیک بوستی
بود آینه هر دو را دوست دوست نماید اگرچه با و هر چه زشت و نکوست
بصد سال یک دوست آید بدست بیکروز دشمن توان کرد شصت
کسی کش بود دیده از شرم پاک ز هر زشت گفتن نبایدش باک
مشو یار بد کار و همکار بد که تنها بسی به که با یار بد

برگزیدن مصافها غنائم سرقـ
اختیار کردن و انتخاب نمودن جنگگاهها میدانها غارتها علم

خطیر عزامت شایان تیغ ثبات قدم
بزرگ و بسیار تاوان و خسارت جنگ شایسته و لایق تیغ پایداری

شمه از وقایع شهادت این مرد دلیر عهدنامه گلستان که مجدداً
اندکی شجاع عهدنامه بود که جنگ اول

عزم پیکار نمودند اهالی گنجه که هواخواه ایران مقابله جدال
جنگ نام شهری از قفقاز به برابری جنگ کردن

چون صف جدال آراسته گردید و نائره قتال اشتعال یافت استقامتی
(جدال) جنگ (نائره) آتش و شعله پایداری

هدف گلوله دشمنی شد جان شیرین تسلیم کرد و زندگانی را بدرود گفت
نشانه وداع

ابن یمین   بهاءالدین عاملی   عقدالعلی

بدرود	بخردی	زجر و تعلیم کن	تحسین و زه	توبیخ و تهدید
وداع	کوچکی	راندن و اذیت کردن	آفرین	سرزنش ترساندن

دست رنج	آورده اند که عربی بدوی	تفرج	وصله عطا میکرد
پیشه و شغل	بیابانی	تماشا	انعام و جایزه

زبان بپوزش بگشود	حمل	مکافات	در ستهش محابات کشد
عذرخواهی	برداشتن و کشیدن	جزا دادن	فروگذاشتن و یاری کردن و [illegible]

بهره	که خود در سپه مهتری تو همت بزرگ	سماء	سمک
قسمت	بزرگ عزیز بشر و لشکر که برتری قرار دهند	آسمان	ماهی

فرا داری سهل	گر نبود خنگ مطلی لگام	زد بتوان بر قدم خویش گام
آسان داری و آسان گیری	اسب سفید و چیز سفید	

مطلی	لگام	مشربه	زرناب	دلق	ترجمان
زرین و طلائی	دهنه	آبخوری	خالص	لباس کهنه	مترجم

اعوجاج	بزدور	سفته	سماع	سفط جواهر گشاده
کجی	حله	سوراخ کرده	آواز	صندوقچه و سبد

هدر	قبیح	مشاهده	مجاهده	مکروه	ممقوت
ضایع	زشت	دیدار	زحمت	زشت	دشمن گرفته شده

شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین
صورت بدقیافه) نوعی از زاغ که نشانی از اسباب فراق میدانستند یعنی ای
زاغ فراق کاش فاصله میان من و تو فاصله میان مشرق و مغرب بود

صباح	علی الصباح	مسا	بداختری	همجاورت
صبح		شام	بدبختی	همسایگی

تغابن	بخت نگون آمد	بوقلمون	که بود او طویله رندان
افسوس و حسرت	برگشته	رنگا رنگ	همقطار

آقای حسین خان دام مجده

راجع بطلب آقا حمید بزاز که مدتی است منقضی است شخص عارض
همه روزه تجدید شکایت مینماید در این خصوص بیانیه لازم است حساب ایشان را
اخطار نمایم چنانچه در سه روزه طلب آقا حمید را [illegible] نکنید مامور
برای وصول طلب ایشان اعزام خواهد شد

همنشین

تا نباشی حریف بی‌خردان — که نکوکار بد شود ز بدان
با بدان کم نشین که در مانی — خو پذیر است نفس انسانی
صحبت نیک را ز دست مده — که مه و به شوی ز صحبت بد
صحبت باغها ز فصل بهار — باد در راه هر زمان کند عطار
هیچ صحبت مباد با عامت — که چو خود مختصر کند نامت

حریف	بی‌خردان	خوپذیر است	مه و به
همکار	بی‌عقلان	عادت	بزرگ و کهتر

بشرف آستان ملایک پاسبان مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی پهلوی ارواحنا فداه لقدمه

اعلیحضرتا از ... خاکپای جواهر آسای اقدس مبارک عرض کردم

مدت بیست سال است در مرز و طوایف شهر همدان و غیره مشغول تحصیلات طبی بوده

و امروز فدوی که از مخاطرات گذشته و چهار سال است قبل تمام اسناد و مدارک طبی

خود را به اداره معارف همدان برده و ارائه داده ثبت و رسید نموده و بعداً ...

ولی از ثبت اسناد طبی سواد اوراق نوشته شهرداری را به ابلاغ ... از فدوی در ...

کرده جهت وزارت معارف طهران ارسال داشته و فدوی را ... بعد

عرض یک سال تفحص نمودم جوازنامه طبابت جهت شما مأخوذ داشته ارسال

میشود در این مدت انتظار رسید نرسیده در تعقیب او چند مرتبه به وزارت معارف

همدان و یکمرتبه به وزارت معارف و مجلس دار الشورای ملی در این خصوص عرض حال

داده جواب ... نداده اند و شاید که مجلس تعطیل شده از بس جلوگیری در طبابت

فدوی ... شده در ضیق معیشت گشته عنقریب است تلف شود

چون از تمام دوائر دولتی مأیوس گشته لذا ناچار شده ملتجی به آستان

ملایک پاسبان ... تاجدار بشود استدعا دارم مراحم ملوکانه شامل

امر فرمایید جوازنامه طبابت بنده را ... که ... حیات ...

ساحت مقدس مجلس شورای ملی شید الله ارکانه

مطول

تشکر نموده‌ایم که پس از ده ... مذلت و گرفتاریهای فوق العاده و ... با حد و حصر دوره

استبداد و آنهمه تظلمات و صدمات طاقت فرسا که از ظالمان ... صفحت ... یک مشت

زارع بدبخت وارد آمده در سایه رحمت الهی کوتاه آمده و امروز رفع فساد در ...

و رایت عدل و وکلاء مجلس شورای ملی افراشته و برقرار نمود و یقین قطعی نموده‌ایم که

حواجات جدیدی بر ما عطا فرمود و مطمئن هستیم که در ظرف مدت ... وکلاء

ما و دست ظالمان بر ما کوتاه و امیدواریم که ... و ... از حلقوم

ما ... خواهد رفت ... چند فقره که از حوزه ... واقع شده تمام

ما رنجبران بدبخت چندان دچار ظلم مالکین گشته‌ایم که هر وقت مأموری از طرف

دولت برای انجام امری از مالیات و غیره بمنزله یکی از ملاکین ما پا بر

... و هرچند از ... نوازی ... از ... برمالکیان

... تحمیل و جبر ... خود مستولی و هرگاه ... از ... آنچه ... ما

ما آنچه خواهند ... حال زمان استبداد ایشان که بر آی ملت ...

انتخاب شده و از دولت در ایفاب ... ایا ...

غیرت مذهبی و ملیت در شما هست که دفع این ظلم ... از ما رنجبران بنمایند و ...

عریضه مجهول را ... نوشته‌ایم و ... یک قسم ... که اسم ...

عریضه ... از ... نمی‌خواهیم بود ... که صلاح ...

رفع ظلم از ما بکنند گویا بهترین وسیله این است که ... در هر قریه ... از ... باهم

... دولت ... و ... اکید ... که ... اطلاع ...

این ... از ظلم ... علاج ظلم از ما ... وسیله ...

رفع ظلم بکنند و ما هم از ترس ... تظلمات وارده خودرا ابراز بدهیم ...

خواهد ... والسلام

سعدی گوید

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

بگذار تا هر چه در دل دارد بگوید از آنکه مظلوم است

حکما گفته اند هیچ تیری چون دعای مظلوم کارگر نیفتد

استحقار: حقیر شمردن — بفراست: بهوشمندی — بجیش

یکی از پادشاهان به دیدهٔ استحقار در طایفهٔ درویشان نظر کردی یکی از ایشان به فراست دریافت و گفت ای ملک ما در این دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و بقیامت بهتر

اگر کشورخدای کامران است
وگر درویش حاجتمند نان است
در آن ساعت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد
چو رخت از مملکت بربست خواهی
گدائی خوشتر است از پادشاهی

نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلق
وگر خلافش کنند بجنگ برخیزد
اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

۴۳

ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است و موی ناسترده و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده

رخت	ژنده	موی ناسترده	طاعت	و ایثار	
اسباب	کهنه	ناتراشیده	بندگی	دیگری را برخود مقدم داشتن	
و توحید	و توکل و تسلیم و تحمل				
یکتا پرستی	کارها را بخدا واگذار کردن تن نهادن				

[illegible]

[illegible]

۴۲

طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگر چه در قباست اما هرزه‌گردی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها بروز آرد در خواب غفلت بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید رند است اگر چه در عباست

حاتم طائی

حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرای عرب را از هر خیل بمهمانی خوانده بگوشهٔ صحرائی برون رفتم خارکنی را دیدم که پشتهٔ خار فراهم آورده آهنگ شهر کرده گفتمش ای پسر بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت

بیت

هر که نان از عمل خویش خورد — منت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم

آهنگ	سماط	همت
قصد	سفره	کرم و بخشش

۲۰/۲/۸۰۸

بوسیله مقام محترم حکومت جلیله سپه‌ابار دام شوکته العالی

مقام محترم رئیس صحیه و مریضخانه امریکائی سپه‌ابار دام بقائه

بعد از طی مراتب ادعیه خالصانه بمناسبت احراز مقام ریاست صحیه

و مریضخانه سپه‌ابار تبریکات صمیمانه خود را برای بقاء و سلامت آن

مقام محترم تقدیم میدارد و امیدوار است که همیشه اهالی [illegible]

در پرتو نیات پاک و توجه محترم و از نتایج عملیات حسنه مرضیه

مرفه بلباس صحت و عافیت بوده و روز بروز علاقمندی خود را از [illegible] آن توجه

محترم ریاست بیمارستان خیریت بنیان سپه‌ابار منصوب شده اند

نهایت مسئولیت [illegible] تبریکات صمیمانه خود را

تقدیم مقام محترم نمایم [illegible] مبارک [illegible] مربوط [illegible]

مقام محترم حکومت جلیله سپه‌ابار [illegible] زیارت کردید در [illegible] مطالب

[illegible] آگاهی حاصل و بر مراتب افتخارم افزوده گردید

چون اجازه‌نامه طبابت بنده در قاب است حمل آن مناسب حضور محترم نبود لذا

سواد مصدق آورده با تمام نمرات ثبت دفتریه دولتی نوشته و جزء [illegible] ارسال حضور محترم آن

گردید که هر یک را در دفتر خود ثبت فرمایند ولی از اینکه مرقوم فرموده اید هر هفته باید

راپورت مرض و متوفیات بلوک فارسنج را بنویسید که بمرکز اطلاع داده شود

لهذا عرض میکنم از انجام وظائف امورات صحی ایالتی استعفا میدهم

زیرا که همه اکراد و بی اطلاع از اوضاع و قانونی ملکشند و وقتی که [illegible]

متوفیات [illegible] ایالتی رجوع [illegible] هر چند نفر که متوفی [illegible]

امروز یک از آنها به [illegible] رجوع [illegible] شده و از مرض و فوت ایشان اطلاع

و اگر وقتی مریضی برای یک از آنها واقع شود قدر بنده را [illegible] با باطبابت

غیر مجاز رجوع نموده و یا اورا لقصبه و شهری میبرند که معالجه نمایند در این صورت

بنده چگونه میتوانم عهده‌دار مسئولیت ایالتی بشوم و الآن در حالت فقر و پریشانی

هستم چونه حقوق ایالتی دارم و نه حقوق ملکی [illegible] تصمیم دفع پریشانی خود

گرفته‌ام که منزل را تغییر و بقصبه [illegible] کوچ نمایم در صورتی میتوانم مسئولیت

عهده‌دار بشوم که حکم [illegible] از مقام مربوطه و یا از طرف حکومت جلیله بعموم ملاکین

و رعایای [illegible] برای بنده صادر شود که مریضهاشان به بنده رجوع نمایند [illegible]

لهذا آنوقت میتوانم عهده‌دار بشوم [illegible] استعفا دارم [illegible] احترامات فائقه [illegible]

از کتاب مرزبان نامه

دیوانه و خسرو — شنیدم خسرو را فرزندی دلبند جانی و پیوند دل بود ناکامش
از کنار او در ربودند و تندباد اجل آن شکوفهٔ شاخ امانی را پیش از موسم
جوانی در خاک ریخت خسرو چنین کسی را از جا لاجرم طبع بر گرفته باشد در قلق
و جزع اقبال نزدیک بود که جامهٔ اشکخون از دیدگان فرو بارد و جهان را
بدو داند و سیاه گرداند مگر دیوانه شکلی عاقل است نائی هشیار دل از
مجانین عقلاء وقت که وقت خدمت خسرو رسیدی خسرو از غرائب کلمات و نکت
فوائد او معتقد شده فرزانه پس خسرو را چه رسیده دید افتاده که بر این صفت
آشفته حال شده است خسرو گفت چنین چراغی از پیش من بر گرفته که جهان بر چشم من
تاریک شده و بداغ فراق چنین جگر گوشه مبتلا گشتم که می بینی دیوانه گفت ای
پادشاه عیسی علیه السلام بمصیبت رسیده تعزیت کرد و گفت کن لرثاک
کالحمام الآلف یذکرون فراخهم ولا یطیر عنهم اکنون از تو سؤال دارم جواب
صواب گوی چنان میخواهی که این پسر هرگز نمردی گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذات
این جهانی بردارد دیگر دراز بباید دیوانه گفت از بعضی لذت که یافته بود هیچ باد
دید گفت نی گفت از آن لذت که نیافته بود هیچ با او بود گفت نی گفت
پس درست شد که لذت یافته با لذت نایافته برابر است اکنون چنان پندار
که آنچه نیافت نیافت و آنچه خورد خورد و بسیار برزیست

کلمات و نکت

پیوند	بستگی و پیوستگی
امانی	بفتح اول آرزو
قلق	اضطراب
جزع	بیتابی
مجانین (جمع مجنون)	دیوانگان
تعزیت	سر سلامتی
کالحمام الآلف …	برابر در دکان خود چنین کبوتر آموخته باش که جوجه کانش را میکشند و از ایشان فرار نمیکند و نمیپرد
صواب	درستیها

سواد دستخط مبارک مقام منیع حضرت اشرف وزارت جلیله معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه دام بقائه

محل مبارک شیر و خورشید
وزارت جلیله معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه
اداره کل معارف
دایرهٔ تعلیمات عالیه

۶ نمونه (۵)
بتاریخ ۲۸ ماه ۸ سنه ۱۴۰۶
نمره ۱۲۵۵۸ / ضمیمه ۵۵۰۵

آقای میرزا احمدخان طبیب

عریضه ای که بپیشگاه اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی عرض کرده
بودید و برای اقدام باین وزارتخانه ارسال شده بود واصل شد
جواباً اشعار میدارد چنانچه شهادتنامه داشته باشید که دلالت بر اینکه
ده سال متوالی طبابت کرده در مجلس امتحانی که عنقریب در طهران
تشکیل میشود حضور بهمرسانیده امتحان بدهید در صورتیکه امتحانات شما
مورد قبول واقع شود جایزه نامه طبابت بشما داده خواهد شد

ل ۸۷۰۰

مهر وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

حکایت برادر توانگر و برادر رنجبر

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی
باری برادر توانگر درویش را گفت چرا خدمت سلطان نکنی
تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت
خدمت رهائی یابی که خردمندان گفته اند نان خود خوردن
و نشستن به که کمر زرین بستن و بخدمت امیر ایستادن

بسعی	مشقت	مذلت	زرین
زحمت	خواری	خواری	کمربندی که حلقه‌ها از طلا برای قشنگی با آن حتما باشند

بدست آهن تفته کردن خمیر
تفته: گرم
عمر گرانمایه در این صرف شد
گرانمایه: عزیز و قیمتی
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
صیف: تابستان — شتا: زمستان
ای شکم خیره بنانی بساز
تا نکنی پشت بخدمت دوتا

اندک	بیضه	بسزای عمل خویش رسید	پیوسته	راه راستی بپوئیم
کم	تخم مرغ	جزا و پاداش	همیشه	برویم

دانشمندی فرزانه	قفا	فرومایه	عاقل نترسید با نادان
حکیم	پس گردن	پست	شایسته نیست

ستیزد	دلق	فرازنده	دلهای نترسند
جنگ کند	لباس پشمی و خرقه درویشان	بلند کننده	غمگین و افسرده

مغرور	پندار	بخیلی چون تو گرفتار بخت	عز آزادی
فریفته	خودبینی و کبر	پست و فرومایه	بزرگی و عزت

شهر رمضان ۱۳۴۹

قربان خاکپای مبارکت گردم پس از تقدیم مراسم ارادت و چاکری و اداء عبودیت اخلاصانه [illegible]
در [illegible] و [illegible] حضرت مستطاب [illegible] است [illegible] سعادت [illegible] قبل [illegible]
در [illegible] حضور مبارک [illegible] [illegible]
در مقام [illegible] خاطر مبارک [illegible]
[illegible] حضرت مستطاب [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] حضور مبارک [illegible] شد
[illegible] تقدیم [illegible] حضور مبارک [illegible]
[illegible] حضور مبارک [illegible]
[illegible] حضرت مستطاب [illegible]
[illegible] حضور [illegible]

قاآنی

آهنگ سماط بهمت بند ملامت شرف
قصد سفره کرم و بخشش نصیحت سرزنش بزرگی

نصیحتم نپذیرفتی سرانجام کار سپس جمال خرمی
قبول نکردی عاقبت بعد ازاین نیکوئی خوشی و شادمانی

گیتی بعزم گردش از شهر برون تفرج اینجه ازان دیگرست
دنیا قصد تماشا نیز مال

این کار مارا فشاید برحال تباه او رحمت آورند خداوند واقعه
شایسته نیست مهربانی صحب اتفاق

متهم قاتل مقتول فراز طلبی حاذق
تهمت مزن کشنده کشته شده بالا زیرک و استادکار

کی تجربتی پیش او نیابد و معالجتی التفاتی طریق استها اشتها غالب شود
آزمایش درمان کردن توجه و اعتنا راه و روش میل زورآور

موجب استهزاء کردی و پاس حرمت روزکار برایکانت بخشد
سبب ریشخند و سخره نگهداری مجانی و مفت

ودم فزونست متاع مجاور رفیقان خود را مسموم کنم
نفس اسباب همسایه زهر بخورانم

فراغت روشن ضمیر طاقی حریر شکفت تشریف
آسوده که دل نوعی از جامه ستاقم بازشد بزرگداشتن

ژنده خسب یا بجنبید دعوی کارمجا دلکشید جدال
خرقه کهنه و پاره بجواب وبخوابید ادعا دشمنی و جنگ جنگ

حسرت بجنبید و برخود ببالید رنج اندوه وجاهت
افسوس و پشیمانه فخر و نازش کرد ناخوشی غم نیکوئی

حمیده وبارائی خوش سیرت دزدی طبع نوائی بخانه بینوائی درآمد
نیک زینت کننی عادت (نوا توشه و آذوقه و خورش) (بی‌نوا بی چیز)

بدان سر بزند به کیچه پی نه میتجوری باشد خوش رفتاری

بهترست هرگاه صحیح باشد الا غلط خوان باشد کار راه

تمر افشند الملاه عوض شد حاکم خبر اله بعوض عبودیت مصرع

که حاکم حقایق بعرض مصرع الست عوض دیگر در خصوص بیچیزان باد دمای خرجی

سرحمت فرمیم هر داوری نحوه است از اصلی خارج نموده اند شد چالی

نف لوشکوه تواضع کراه فنزل اهلی از نیما راه چاچ خورده

علاوه اون بیچیزاره نیز آورندچاکر با زده من دیگر که براشان

کرفتم دهشت بزار قیمت داوم زنیم امر اکر بسیار کاست فرشید

متابعت دانش تجربه اندیشه سخا پیشه
دنبال رفتن علم آزمایش و امتحان فکر بخشش شغل

بمخاکه نزپی شهوت زاهدی ارادت ناظن صلاح
کودال نیاز خواهش نفس پرهیزکار میل کمان نیکوکاری

اعرابی چون بمقام خویش باز آمد فراست بجهل ذالی
عرب بیابانی منزل زیرکی نادانی پیرزن

زکرمابه آمد برون بایزید ژولیده موئی و دستار درخور
حمام بایزید نام یکی از بزرگان عرفا است درهم و پریشان عمامه و شال لایق

تواضع رفعت تکبر هدف اگر خواهی و را القصاص فرزند خوش بکش
فروتنی بلندی بزرگی نمودن نشانه کشنده را العوض کشته کشتن

پیوسته ورنجی نکشیده این کار پسندیده ورفتار نکوهیده کنی لخت
همیشه زحمت و اذیت زشت و ناپسندیده قدری

مقام محترم انجمن ایالتی [illegible] دام عزته

با اظهار ارادت جسارتاً محترماً خاطر شریف را مستحضر میدارد

سه ورقه اعلان در اطراف راجع بورود [illegible] در عایض

که از طرف ریاست جلیله انجمن محترم همدان صادر شده بود توسط

[illegible] پست [illegible] گردید چون در یکی از ورقه مرقوم

و صادر شده که هر گاه در مدت معینه اعلان هر کس بادرد

خود را یکی از ادارات انجمن همدان یا ایالتی تحویل نماید بعد از

مدت در قیمت تنزل میشود معلوم است [illegible] قسمت خاطر

مبارک را مسبوق و اطلاع ثانی میشود [illegible] بنقطه

تا اینجا هیچ [illegible] که [illegible] تازه [illegible]

و همیشه در برج عقرب [illegible] بسیار [illegible] اگرچه

با داد خود [illegible] سلطانی [illegible] مملکت

[illegible] از دولت [illegible] انجمن محترم [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] انجمن محترم همدان نیز [illegible] اطلاع داده

[illegible]

استشهاد میشود از حضور محترم آقایان عظام و خوانین کرام [illegible] سفیدان

قریه فارسنج و آنانیکه اطلاع کامل دارند و حضور داشته و دیده‌اند که

کار محصلین بمأمورین فقط [illegible] دستور داده‌اند که این بنده [illegible]

را بگریبان شاه طلب نمایند و مأمورین هم بر حسب تقاضای محصلین

بطور حبس مرا حرکت داده مجبوراً گریبان شاه برده بدون هیچ

تقصیر و گناه مدت چهار ماه و نیم حبس و مجازات نموده و هتک شرافت

و آبروی مرا نموده و علاوه بر هتک آبرو خسارات کلی به بنده

وارد شد هر یک باندازه کامل و اطلاع خود در صدر ورقه شهادت

این ورقه مرقوم و مزین فرمایند عندالله مأجور خواهند شد

[illegible]

[illegible]

۲۰ اول
۱۳۴۴

قدس وجه مبارک ثم ... الله دست ...

حضرت ... وجه مبارک السید زیارت ... شد ...

آنکه برگرده فرستاده بودید و چه چیز صورت ... اراده ... است

معلوم است که کیفی این شش سفر ... رفتار ... ایراد

این ... فرمان شاه باری ... است ... بار ... بار

... کشیدن چهار روز ... در ... بار ... یک ... در

بار ... عمقت جناب ... بار ... بیشتر

جناب ... پیغام ... تا که فردا ... کارهای ... کنید

برسد یعنی ... ازرزاق میرزا ... است

باید رست ... وثیقه باری کنندم خوب

برای ... ولی ... باید رسیده ... بار

کنندم ... باید ... خرید و ...

و ... میرزا ... حاله ... اند از ...

... بار ... چند

از قرار ... چهار ... فردوسی ... پنجم ...

و ... فرستاده ... پنجم از ...

... زبان تا ... که ... شما زبان ...

... زبان مجلس نمودم قربانی ذبح ... یابان حیات ... مگر

... بدبخت مرحوم ... رضا خان شیشش ... خورد ...

... حمام ... عوض ... کروش یابان حیات دارم ...

صاحب ... زبان ... والسلام ... جمعه

... رضا ... همیشه ... بی ... کنید

... رضا ... شیشش ... خانه ... حق

... پیغام دادم ... رضا خان که ... گرفته

... اگر ... خوب ... برای شما ... بنویسم ... بلدش ...

... بدانم ... بنویسید ... بجز ... زبان ...

... نور چشم عزیزم ... برسانید ... فارسی ...

... و

بیاموز فرزند را دسترنج — اگر دست داری چو قارون بگنج

مقصود صنایع یدی است — نام شخصی است که بگزشت مال و ثروت معروف بوده

بیاد اش عمر می‌بخشند — آلات حرب — تهذیب اخلاق — لوح سینه خود
مزد — اسباب جنگ — پاکیزه کردن — صفحه

رفاهیت — داریوش — شعرای بزرگ ایران حکیم ابوالقاسم
آسوده — بزرگ یا دارای اکبر از ... ایران است — فردوسی یکی از شعرای نامدار ایران
و بزرگترین افتخار ایرانیان است
و دیگر حکیم دانشمند در بلندی کلام و حکمت و دانائی بی‌نظیر بوده ... سرائی

ادای شهادة اجوبیست عظیم
وکتمان آن عذابیست الیم

لهذا استشهاد در اخبار و استعلام میرود رحیم سرنشینی خبرانه پیش از این سعدان
سادریکش حوال در هر حال در نیار در هر کس علم و اطلاع دارد
جنوری قبل مبالغی اموال مرا در شبانه سرقت میشود لهذا از قبیل
و تجسس به نهایه برکه اموال مسروقه را در قریه رشتی
بدست آمد و معلوم شد سارق آن خسرو آبادی است اکنون بمفهوم
آیه کریمه لاتکتموا الشهادة تکلم والله اثم قلبه از کسی
در اینباب چیزی دیده و شنیده اید در جواب ورقه مرقوم و بهر
سرنیقه ... که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد

بهتر از فردوسی نیامده و کلامی منتخب
بلندی کلام او کسی نشنیده و یکی از آثار
کتاب شاهنامه است که بخواهش سلطان محمود
غزنوی در مدت سی سال از رشته قلم در آورده
و آثار عجم را زنده کرده است
عنصری و فرخی و منوچهری نیز از
شعرای مشهور و معاصر با فردوسی و مداح سلطان
محمود غزنوی بوده اند
دیگر از شعرای ایران که معروف است حکیم عمر خیام
منجم و ریاضی دان است و در غالب السنه علوم اهل
... رباعیات او را از زبان انگلیسی
... و کتاب رباعیات او را ترجمه و طبع کرده اند
و دیوانه و غیره ترجمه و طبع کرده اند و نظامی ...
دیگر قاآنی و انوری
سعدی و خواجه حافظ

۱۸

ورود با خبر مبارکت شدم

دستور العمل حضرت ... که بدسته وجود مسعود مبارک در لباس صحت و عافیت
بود در بریر ... و برقرار شده ... با کمال توفیر خاطر محترم را مصادف عتبت سلام
و در زینت و ... از بی محصولی و قحط ... مساله ... خاصه در
علاقجات مبارک حضرت اقدس ... خاطر مبارک مسبوق و مشهود است
که بکلی از پا ... رفته و ... صعب گردیده لهذا از زینت ملتجی
بحضرت بندگان عالی شده چنانچه آنوجود محترم مایل شده باشد یک جفت کاو
بجوار مبارک ... شده ... چاکر ... در سر
عمر عتبیه برقرار و با وراد دعاگوئی مشغول و یقین است نظر رفعت
و شان خانواده ... خود جانب عریضه فرموده ... که اسباب امیدی
چاکر ... فرستاده ام ... مستدام ...

[illegible]

عمه زاده گرسنه مهربانه از جان عزیزترم است اشتیاق تو بسیار است

هیچ ترسیم نکنار سید رزنا خوش و کسالت غفلت و نو رخیه جوان آید

تنخ خدم افزود به فرزده جهت داده ابدیه فورسند شدم

برای خوش آمدگویم خداوند یکی جهد آنکه ظاهر بنی فتح نیاید

حق تکار انگذارد و برای پرستاری اینجا هست اما سید بی سامان

بی پدر باز الحمدلله تمام آخر پرستاری در حقشان میکند

برای از آقا رسید به خانه و مهر که شد گرده شید نیکی نکنید

شب و روز نزد ایشان هستیم ها که ام بیمیریم از ترک ها بد تجزیه

خبر از ما رسید به خوبتر نیست نگوییم تا حال رسید به خانه

روی یک کرده ام تنها را شان آزرده هستند باقی همه در جای خود

از آنها در حبس اسیریم تا خانه و عروسات زنان بچه مفرح

لکن چه فایده دور دهات کوه در منزل نیستیم آنها که هستند مجوزند

از هیچ جا اطلاع نیست ما تمام است بلطف خدا خدمت والده سلام

برسانید علیا جاه که کلاه را از خانم و جای پر کرده ممنونم دعا برسانید

مطلع — آگاه
مشفق — مهربان
ضلالت — گمراهی
وجهالت — نادانی
فریفته — گول خورده

مستوجب — در خور و لایق
عقوبت — عذاب
حکایت کند از عمر بن عبدالعزیز یکی از خلفای بنی امیه است

تاراج — غارت
آتش نوشین نجلوق — کوار او شیرین (ماه شعبان) (۲ ماه شب چارده)
کرشمه که در چشمهای مردم جمال

دمع — اشک
عارض — صورت
پرایه — زینت
از ناتوانی فکار — آزرده
خنک — خوش

گزینند — اختیار کند
کتاب بها
در تصانیف حکما آورده اند چنانکه سایر حیوانات احشاء را که خورند نیز آنچه در شکم باشد از دل و جگر و غیره

کژدم — عقرب
گواهی — شهادت
فخار — کوزه
رزاز — برنج کوب
صباغ — رنگ رز

حداد — آهنگر
بزاز — پارچه فروش
حکاک — مهرکن
تماباشی حریف بی خردان (۱) همکار (۲) نایی عقلان

خوی — عادت
بازرگان — تاجر
پنداشت — خیال کرد

لغر لغت — گول زدن
حقیر — کوچک و بیچاره
شگفتی — تعجب
دریافت — فهمید
یکی برنطی در بغل داشت — نیز سازی است

نیکرد سلیم — بی آزار
سیم — پول سفید
برخوف — زیاد ترس
بیم — ترش

حق که کفافی دهد
وخلقی انبوه بروی گرد آمده — بسیار

خرمی
خمر — شراب
هفت اقلیم — مملکت
لایق — سزاوار
مسکین گدا — بیچاره

[illegible]

سنائی

در علم گوید

علم سوی در اله برد
نه سوی نفس و مال و جاه برد

جان بیعلم تن بمیراند
شاخ بی بار دل بگیراند

هر که را علم نیست گمراه است
دست او زان سرای کوتاه است

مرد را علم ره دهد بنعیم
مرد را جهل در دهد بجحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز
خنک آنرا که علم شد دمساز

قطعه

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش
سیلی خواهد بضرورت سرش

آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش

اله	جاه	بی بار	نعیم	جحیم	سفله چو جاه
خدا	مرتبه	میوه	نعمت	جهنم	فرومایه مال و مرتبه

ضرورت	فلاطون	
ناچاری	نام حکیم یونانی	
	خنک	دمساز
	خوشا	همراه
	بار و بر	مواسات
	میوه	برابری

سلطان اسکندر رومی

ای مسعود

عدل و جهان آفرین اقرار کرد و از نجات سر خویش استغفار کرد

استغفار	آمرزش
ملاطون	نام حکیمی است یونانی
اله	خدا
جاه	مرتبه
بی بار	میوه
ضرورت	ناچار
انتقام	کینه خواستن
عاقلان	دانایان
زاهد	از دنیا گذشته
غضب	قهر
فرومایه	سفله
نعیم	نعمت
جحیم	جهنم
فرصت	مجال
استطاعت	توانائی

قبلهٔ تصدقت گردم رقیمهٔ کریمه دیروز سلخ ماه ربیع مورخه غرهٔ شهر ربیع الاول

مایهٔ خوشوقتی شد چون حاکم به سلامت ذات مقدس و بشارت اشرف فرزند

روحی فداه بود نهایت فرح و انبساط حاصل گشت از درگاه کریمانه استدعای زیادتی

عمر و دولت نواب اشرف [illegible] از فیوضات حضور [illegible] نگرانی ندارد و [illegible]

برادری وجود مبارک را به فرزند [illegible] از دریا [illegible]

دختر [illegible] فرزندان دیگر [illegible] از خداوند توفیق و [illegible] امیدوارم [illegible]

دفعه دیگر [illegible] واقعاً از زیارت [illegible]

[illegible] گردید امیدوارم [illegible]

[illegible] قرین [illegible]

امروز [illegible] بابت [illegible] خدمت جناب [illegible]

شیخ [illegible] بود عرض نمودم [illegible]

[illegible] خواهد بخشید و امروز [illegible] حضرت [illegible]

آقای [illegible] الدوله و آقای [illegible] زیارت خواهد کرد [illegible]

موضوع آنچه لازم است [illegible] عرض و [illegible] در باب [illegible]

خواهد نمود [illegible] و غیره [illegible] عرض شده

[illegible] خواهم گذشت از [illegible] بنده [illegible]

[illegible] خواهد [illegible]

و [illegible] از [illegible]

کمه [illegible] بودند فعلاً [illegible] است و [illegible]

[illegible]

تا [illegible] خوش [illegible] نخواهد [illegible] بنده را

[illegible] اگر آن وجوه [illegible] بود محتاج [illegible]

بنده [illegible] خوش [illegible] ندارد

[illegible] اگر [illegible] امیدوارم [illegible]

[illegible] بنده [illegible] تهران [illegible] آقای [illegible]

تهران [illegible]

[illegible] عرض شد و فعلاً بنده در منزل [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] منزل [illegible] منزل بنده [illegible]

[illegible] بنده [illegible] تلگراف [illegible]

[illegible] بعد در [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] آقای [illegible]

و آقای [illegible] خان [illegible] حضور [illegible] امیدوارم [illegible]

از طرف [illegible] از آقای [illegible] خان آقای [illegible]

آقای [illegible] آقای [illegible] خان [illegible]

سلامت و سعادت [illegible]

از [illegible] حضرت [illegible] جناب [illegible]

[illegible] خود را [illegible]

[illegible] از [illegible] باشد

[illegible] امیدوارم سلامت [illegible]

[illegible]

روزی اعرابی نزد مأمون آمد و گفت مردی فقیر و تنگدستم مأمون گفت راست میگوئی که همه مردمان بدین صفت موصوفند خداوند میفرماید یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ گفت اراده سفر مکه و زیارت خانه کعبه دارم گفت مبارک باد چه نیکو نیّتی کرده البته هرچه زودتر قدم در راه بگذار دیر توقف روا مدار گفت استطاعت رفتن ندارم گفت در این صورت حج از تو ساقط است که وجوب آن بشرط استطاعت و قدرت است پس بهانه که در خانه خود بفراغت بسر بر و از این اندیشه درگذر اعرابی از این سخنان بجان آمده و گفت الخلیفه اینجا که آمدم برای چیز خوشی آمدم نه وعظ شنیدن مأمون را این سخن خوش آمد و بخندید و آنچه مأمول او بود مهیّا داشت با خوشحالی برفت

مأمون	یا ایها الناس	اراده	استطاعت	
نام یکی از پادشاهان	یعنی ای مردمان شما فقیرانید	قصد و آهنگ	توانائی	
بفراغت	مأمول	سباع	خروج	بیاسایم
آسوده گی	مقصود	درندگان	بیرون شدن	راحت شوم
بجنگلی انبوه	خطر	چه خطائی بزرگ کردم که بر خداوند عزیز خورده گرفتم (و ناشکری کردم)		
بر درخت	آفت	ایراد و نکته گیری		
و چون خویش را خسته کنم	ز بی ازجسارت خویش پوزش خواست			راهوار
آلوده و فرورفته	بی ادبی	عذرخواهی		خوش راه و تندرو
بامداد	فرصت	عنان	که این اسب از آن من است	مثل مانند
وقت صبح	مجال	دسته جلو	مال	شبیه
چشم احول	کجی	مشاهده	پارسائی	راس المال	سود
لوچ	قدری	دیدن	پرهیزکار	از روی خرید	منفعت
نخستین	خشمگین	نوازش	پایگاهش	لیمی	برخی
اول	غضبناک	مهربانی	مرتبه	مختصر خسیس	قدری و بعضی
فراهم	از جور فاقه ضعیفان	اینک	بخیل	آهنگ	
تهیه کرده	بیچیز و فقیر	اکنون	حریص	خیال	
اگر دیده انصاف		برتافته	خندان و خرامان راه پیمود		
چشم عدالت و دادرسی		برگردانده	بناز راه روند		

حضور به حضرت [illegible] ... [illegible]

با کمال توقیر و احترام مراتب [illegible] و تشکرات [illegible] ... [illegible]

[illegible] را تقدیم میدارد ... [illegible] تشکرات [illegible]

لذا لازم میدانم که ... [illegible]

خیلی [illegible] ... [illegible]

(بنا فراق بینی و بینکم را) ذکر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

دل [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

قوت وقدرت — توانائی
بُرد باری — صبر و تحمل
محنت — زحمت
نیاز موده — تجربه نکرده بود

اندامش — بدن
ملاطفت — مهربانی
راه عیش منغص — تیره و تار
غایت — منتهی
لطف و کرم — مهربانی و محبت بخشش و جوانمردی

غوطه — فرو رفتن در آب
بهره دست بشکان کشتی در آویخت — دنباله کشتی
عافیت — سلامتی
موسم — فصل

حرارت — گرمی
بغایت — بی اندازه
غالب — زور آور
مغلوب — کم زوری
شدید — سخت
باعث — سبب

اسراف — زیاده روی
مخاصم — جنگجوئی
تهدید — ترساندن
ستیزه — جنگ و نزاع
بذل — بخشش
شمع مجلس افروزم — مجلس روشن کنم

شیوه — طریقه و روش
حب — دوستی
روزی آموزگاری در دبستان — معلم، مدرسه
تمتع — بهره و لذت

رسم معمول [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

لذا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

دفع — برطرف کردن
امراض — ناخوشیها
منفذ ها را محکم کند — رخنه و سوراخ
آلوده آمیخته — آلوده و درهم شده

مسدود — میبندند
مضرة — ضرر رساننده
رنجوری — ناخوشی
هوای لطیف استنشاق میکنیم — آب و هوا به دماغ فرو بردن تنفس

مورث — باعث
خواجه — بزرگ و آقا
یکی غله مر داده که — گندم و جو و حبوبات
توده کرد — ماه اسد و فن
زنیتمار روی — غصه

نگون بخت — برگشته بخت
کالیوه — نادان و احمق
خرفر لوبخت — [illegible]
دست پرورده — تربیت کرده
منقصت — عیبت

واقعه — حادثه و اتفاق
عظمت — بزرگی
تواضع — فروتنی
مقاومت — ایستادگی

سبکتکین روزی بعزم شکار از لشکر جدا شد سوار از شهر بلخ بسوی صحرا شتافت
نام پدر سلطان محمود غزنوی

غریوی از پشت سر شنید — بانگ و فریاد غوغا
پاسی از شب گذشت — قسمتی از شب
پیر مرد فرهمند — اجلال و دانش

شهر غزنین — شهریست در افغانستان
چنین شنیدم که یکی از سقای نیل
نام رودیست در مملکت مصر
بذوالنون — نام یکی از بزرگان مملکت
خبر بردار از نشان [illegible]

فرو ماندگان — عاجزان
شنید که ذوالنون بمدین گریخت — نام شهریست بر کنار دریا
[illegible] باز آمد کرد — زود و تعجیل

که پر شد ز سیل غدیر — برکه و تالاب
روان — درندگان
انجمن — گروه مردمان
عقبی — آخرت

یکی از حکما پسر را نهی میکرد از بسیار خوردن که سیری شخص را رنجور دارد
پسر گفت ای پدر گرسنگی بکشد نشنیده که ظرفان گفته اند بسیری مردن
به که گرسنگی بردن گفت ای پسر اندازه نگه دار

بیت

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندانکه از ضعف جانت برآید

نهی — بازداشتن و قدغن کردن
رنجور — ناخوش
ظرفان — خوش طبعان
خواری — ذلت
بیش از قدر بود — اندازه

گر کلکش حوزی بتکلف زبان کند — گویند روزی یحیی برمکی
دوائی است از کلکش که محققند گویند رحمت در رنج — نام یکی وزیر هارون الرشید
مردمان وضیع و شریف و غنی و فقیر نشسته بجای — شرافت و اصالت برد
پست نا تراشیده — اصل و نجابت داشتن

بفضل و هنر درست شود نه بجا و مقام — دیرینه — ملاف
قدر و مرتبه — قدیمی — لوغای بیهوده مکن دعوای معنا
مخاصم — دشمنی و جنگ
باعث — سبب
صید — شکار

مثنوی

از هنر خویش کشا سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده بمرده مشو ای نا تمام زنده تو کن مرده خود را بنام
از پدر مرده ملاف ای جوان گرنه سگی چون خوشی از استخوان

ظاهر فریفته شوم — اعتماد — سیستان — بانگ
گول خورده — تکیه کردن و جانبداشتن — نام ولایتی است در خراسان — صدا و فریاد

زبقال انگوری چیزی حزید از فعل خود خوفناک — تفویض
سرکه زود در خانه — کار و عمل — ترسان — واگذاردن
یکی از ملوک عرب عمرش بسر شد و قائم مقامی نداشت — مفاتیح — کلید
کسیکه در آمد گدائی بود که همه عمر لقمه لقمه اندوخته بود و رقعه بر رقعه دوخته — تمام — جاه طلبی — پاره پاره

مفاتیح قلاع و خزائن را بار تسلیم کردند بمقاومت برخی بلاد
کلید — قلعه — خزینه — جنگ — شهرها
قرین — بخت سلطنت یاوری کرد شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
همنشین — کمک — گل درخت باز — خشکیده
تعزیت — تهنیت — بمهرش پای بندیم — مقرب — تفرج
سرسلامتی — مبارکباد — دستی گرفتار — نزدیک — زاری کردن
حلادان — اسرار نهانی — برآشفت — سوداگری — دریافت
میرغضبها — رازهای پنهانی — تغیر — تاجری — بر کرداند
سوداگری بار بر آبگینه داشت یکی از باجگیران بار گرش بگرفت — فهد
اسب شتر و مانندان — گهواره
آذر — بتافت — مهر
آتش — افروخت و گرم شد — دستی
نیرومی — سرپنجه — جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید
قوت — قوی دستگاه — نام ولایتی است
نوشدارو — بخیل — سخاوت — زهر قاتل — دونان
تریاق و پادزهر — حرص — بخشش — کشنده — فرومایگان
برتن افزودی — کاستی — بذلت — حنظل — مینای می
زیاد کردی — کم کردی — خواری — میوه ایست تلخ — شیشه
هرچه از دونان بمنت خواستی برتن افزودی و از جان کاستی
حکما گفته اند اگر فی المثل آب حیات بآبرو فروشند دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بذل
اگر حنظل خوری از دست خوشروی به از شیرینی از دست ترشروی
غائب — توقع — زالی — باکرام — کار بر دارم
پنهانی — خواهش — پیر سفید موی — بزرگداشتن — مشغول شوم
گرد آوردم — نگریستم — ضیافت — عدل
جمع کنم — نگاه کردم — مهمانی — لنگه بار

از کتاب بنده دیان حروف مرحوم ذکاء الملک

شهر اسکندریه رنجور بقیمت گزاف بفروخت در سرمایه وافی بیندو ... جست
شهریست در مصر کنار دریا مریض بسیار زیاده و فراوان

رمه ملمع بزنا کارشناسیش
کاوگوسفند مانند آن آمیخته و داخل شده جوان دانا و دانشمند

سالخورده اگرمی محترم آزموده اسراف و تبذیر نزدد
سالخورده و پیر باتجربه زیاده خرج کردن

موافقت حصه طریق صرفه جوئی سپرده اگر رأی ملک
همراهی قسمت و بهره راه و روش رفته و طی کرده عقل و تدبیر

بدین کار پردازم بفرمود تا مأمول او و فتیا دارند امید رنجم
مشغول شوم امید و مقصود زحمت

یار این کار بندبیری دکم جنب ادراک
رفیق قبض نکنی بجواب فهمیدن

هر نوع حدیث گرانمایه ضرورت خاتم اتفاقا
هر قسم گفتگو قیمتی ناچار انگشتر ناگاه

رباط در حال رونق نخستین گر بود هدف
کاروانسرا فوراً خوبی هر چیز اولین گاو نشانه

عزم شکار کردم یکی بدو پیوست کو ایزد در کسوت اهل صلاح آ...
قصد ملحق شد لباس نیکوکاران

نظم و نسق خرم خوش هوائی شجاع لطیف بیاسا
روش خوش و باصفا روشنائی آفتاب نازک راحت کن

زشتخو انتقام دشنامش داد و سقط گفتن آغاز کرد
بدخلق کینه خواستن

امیر را غضب مستولی شد انفعال مقابل وزشت مکروه زبان
غالب و زور آور شد خجلت و شرمساری برابر ناپسند ضرر

قربانت گردم ... که بعد ... جمع ... کثیر ... با ... نهایت

قربانت گردم پس از تقدیم ارادت و عرض فدویت خاطر مبارک جناب ...

بعد از آن ذریعه تقدیم ... برقراری ذات شریف را از درگاه ... مسئلت ... دارد

دامنت ... زحمت باطن اشتغال از احوال ... نمیت ... نمایشی

نیست اینکه ... نگار خدمت شد مراجعت خود در فوری ... که

بودم هم ... خیال میکردم ... قبل از ... مخصوص

... با همه ... وطن ... الحمد ... قریب ...

خواهم بود هر گاه ... که ... تشرف حاصل ... دور

... خدمت ... خواهد شد ... زحمت ... افزاییم

... جوف ... حضرت ... جناب ... به ... دو

تا جواب او یا تلگرافاً یا مکتوباً نرسد حرکت نخواهم کرد ... از

کارهای لازم ... بنده در طهران ... و در آن ... بعضی

عرض شد ناگزیر از توقف هستم ... باری ... طور

شده است عاجلاً خدمت جناب ... روانه ... فرمایش

نفرمایند ... زحمت دارد ... دیگر ... الحمد

لله ... بدون ... داری ... فرمایش ...

در ... حاضر هستم ... اوقات ...

... ایندرج ... مسرور و شادم ... بی اندازه ... تشکر

[illegible]

قبال حضور بركت ... پس از تجديد عرض و بكار بعضى ... مى

جناب ... آقا ... جواد ... قدم ... حضور ... بعد از ... ما ...
دادم ... حضرت ... حضور حضرت ... شرف ... الله ...
شكر ... درويشه جعفر آباد ... نمودم ... واقع
... بعد از ... زياد فرمودند ... منفعت از جانب ...
... حضرت ... جعفر آباد ... بنده ...
... حضرت تشريف ... از جانب ...
... نمود فرمودند ... هزار ... فائده
... اگر هزار ... الله ... جعفر ...
... دو در ... حكم ... هميشه ... دارند
و از هزار ... بر حضرت ... دينارى ... نيست چرا كه ...
... بايد ... يك ... بايد ... عرض كردن اگر پول ...
... دارد ... اينگونه خواهش ... نيست ... ديگر
بايد اين ... اخلاص ... دست ... خود ... نمى‌گيرم ... معلوم
با خواست ... بطور ... عرض نمودم ...
ولى ... منفعت جزئى عنوان نكردم ...
اين است ... حضور ... عرض نموده ... نمود
... اگر ... وجه ... زدن

بنده وشنه دل‌تنگ ريش خجل پيوسته در نعمت و ناز گا
غلام خنجر زخم حلال هميشه مراه

اقبال دوستكام ملك ... مى‌آمد بكوش رايت
خوش بختى برادرستان گفتار بيرق و علم

طبل و كوس برفق و مدارا سهمگين رساند و هرش بداند پايگاه
طبل بزرگ نرمى و آرامى هولناك روزگار مرتبه

متمول تعهد نمودند موجبات رضايتش پشيمان
دولتمند قبول كردند و تعهد گرفتند اسباب خوشنودى عهد

سفال باشتها جزيره بدوستى اثاث اعتمادى تام داشت
ريزه سبو و كوزه شكسته ميل خشكى ميان دريا تكيه و خاطر جمعى

بهشت و نعمت سرمدى برساند سبب ننگ لائق
هميشه و دايم عار و عيب شايسته

متابعت جاه و مقام بهيچ چيز نشمرد حوالى
پيروى كردن و همراهى كردن رتبه شبيه نبود اسراف

هليلى زينهار ... ... بنياد
ترسناك و شكل البته نزد باعث و سبب اصل

كوكب حسن و زيبائى لقمان سيه‌فام بود زبون
ستاره نيكوئى نام حكيمى است ... رنگ خوار و پست

سرائى سهلى بپايش در افتاد و پوزش نمود سود زيان
خانه ترسى عذرخواهى منفعت ضرر

شبستان حكمت و معرفت غلامى است در خليم
خانه شبخانه دانائى شناسائى جماعت طايفه

خلافت جنگ مودت وفا نقصان
ضديت و دشمنى دوستى پشت سر كمى

بيهوده بارى بيچاره عطارى كه با مانت مشهور و بديانت معروف بود
رفته و طى كرده خلاصه ديندارى

قبله حضور مبارکت گردم   پس از تقدیم عرض عبودیت و جان نثاری عرض میشود

دستخط مبارک شرف نزول اجلال بخشید زیارتش سرافراز شدم کنیز مرحمتی بسیار

به لک مبارک هر گاه عسرت کامل نمی گشتم جسارت نمیکردم تصور نماید

ثابت است سحر نوشته فقط الفاظ صرف میشود آنهم با کمال خجالت

عرض دیگر گذاشتم اوقات حضرت مستطاب عالی تلخ نمایم الله حافظ بحق

نقطی یک ران مالیات استماع فرموده اید به لک با ملک از غصه ساخته

نیستم چون در این مدت توجه کامل باو کرده بودم جلوه اولیه که

بخود میداد بخصوص کثرت اش ماشاء الله مشاهده شد بسیار عروس است

این مالکان دیوانه و لذا آنرا مالیات را بدون جهت ناقص کردند این

نیست مگر از بدبختی ها که به لک با محک بحق ابوالفضل العباس

علیه السلام قسم است این همه جسارت و گستاخی ها که عرض

میکردم بکنیز از خارج این ولایت با ها کار باشد مقصود اینها بود

که این جماعت دشمن دین دروغگویان با ما الفت و روی

زالتی های دیگر بکنیز خوب بدارند که محل اطمینان باشد

والله خدا و پیغمبر گواه و علیم است مقصود دیگر نداشته های

خدمتها کرده ام از این مردم فضولات شنیده ام بهر حال

اقبال و نعمت مراحم بیاری بفرمایید در خصوص گاو دانه جزئی

بخرمن آمد خشک نیست بکوبند باید چند روزی آفتاب

بخورد تا خشک شود و الله مردم این ولایت کلاه شان

دارند از ما ساعی تر هستند در خصوص تریاک بنا ده دوازده روز دیگر کار دارد

انشاءالله تا اواخرش گاو دانه هر قدر برداشته شد حمل میشود بعد از اینکه مالیه تریاک

گرفته شرفیاب خواهد شد یک اندازه از ثمر تریاک دلخور هستم گویا سرمازده

کم شیر است یعنی همه جاها فریاد دارند بار ی هر قدر خداوند نصیب فرموده میدهم

عرض دیگر امیدوارم خان طالب مالیات نصفه میباشد هر گاه در باطن مبارک

هست با و مرحمت خواهید فرمود عیبی ندارد ولی خودها کرار از باب

مالیات خود افسوس دارم شاید فرشته حضرت مستطاب اجل عالی یاری کند

چندان ناقص نشود فعلاً ادرار داغ کرده ام تا چه شود دیگر بخت

ها کار اینطور آورده از فیض حضور مرحمت ظهور محروم شده ام

با دیو دد هم نشین شده ام که واقعاً دیو جموشی هستند تصدق گردم

جای دیگر حضور مبارک سرکار آقای علاء السلطان و سایر خوانین عرض

سلام ابلاغ میدارم زیاده جسارت بعرض شد اگر چه

از گستاخی عریضه اسنادهای عفو دارم غصه مالیات خارج از اندازه است

که تصدیع خاطر مقدس گردیده

در خصوص باغات هنوز مستاجر نیست رعیتها هم فعلاً

کنار کشیده اند با کمال تملقی که دارند تا خدا چه نصیب فرماید

یکبار دیگر کمال بیتوقعی مجدد اظهار تشکر عرض میکند

[illegible]

ودیعت که عضدالدوله با موکب خود برسید و بروی سلام کرد سوگند
امانت (۱) نام یکی از سلاطین بزرگ ایران (۲) موکب سپاه و سواران قسم
نگون سار این است سزای آنکه امانت مردمان بگیرد و انکار کند احساس
سرازیر جزا و پاداش منکر شده دریافتن
باغبانی برای فروختن بقولات گرانبار فوق الطاقه تحمیل نمود
تیز سبزیها سنگین بیش از قوه روان
هرمز گزند از آن مار بر پای راعی زند بتک در پیش گوسفندان
نام پسر انوشیروان ترس آزار و اذیت دویدن و تند راه رفتن
سبک از کف او خوید سیل دمان
زود و تعجیل (۳) خوید فیض سبز و جو گندم قرار کننده و بغی زننده

آئین متوکل

پاس سقراط حکیم معروف یونانی در سنه چارصد و چهار قبل از میلاد در شهر
نگهداری اسم حکیم معروف پای تخت یونان
موقع وظائف ترغیب خصومت میزیست هراس
وقت تکالیف تشویق دشمنی زندگی میکرد ترس
از کشته شدن هراس نداشت جامی پر از شوکران نزدش آورد عمل
ترس زهر کشنده کار
بی انصاف هدیه برخلاف گویند یعقوب لیث صفاری
ظالم تحفه و تعارف ضد و عکس یکی از پادشاهان صفاری
ملوکی در بزرگی و گیر و دار مهمانسرای امیر هول جان
دلتنگی فرماندهی و حکمرانی مهمانخانه ترس
قناعت نکوتر بدو شاخ بیش ناسپاسی خوی مسعود و فرزند
شیره ناشکر عادت منصور [illegible]
لوازم التحریر تجدد سال فرخنده فال
اسبابیکه برای نوشتن لازم باشد نو و تازه شدن نیکبخت

و [illegible] تو [illegible] تو طالب [illegible]
[illegible] در [illegible] اگر [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] (۱) [illegible]
[illegible] در [illegible] تا [illegible]
[illegible] گویا این [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] منفعت [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]

اتفاقات روی داده [illegible]

مصون عنایت مصیبت مولمه
نگهداشته توجه درد آورنده
واقعه تأسف باچه لسان تعزیت گویم آسف
غمگین کننده زبان سرسلامتی دلداری - اندوه و غم
ابواب مفتوح ثمره نخل سعادت
درها گشوده میوه (۱) درخت میوه م خوشبختی
برخلاف آمال نقاهت عارض گردیده است ضمیر منیر
برعکس آرزوها ناخوش دل روشن

گواهی صادق است تا چه درجه تأسف اثر مایهٔ پریشانی و ملالت گردید
شاهد راستگو غم انگیز دلتنگی

از خداوند متعال صمیمانه خواستارم بزودی رفع کسالت از آن وجود محترم شده
بلند مرتبه قلباً سستی و خستگی

بهبودی کامل حاصل کرده بر وفق نصایح
صحت مطابق صمیمانه قلباً نیکخواهی و پند

رنجوری بخاطر بسپارید و بکار بندید پرستش سعادت ابدی
ناخوشی بیمار رفتار کنید بندگی نیکبختی همیشگی

اکرام زیردستان و مستمندان فقیران و نیازمندان
گرامی و محترم داشتن فقیران و بیچارگان محتاجان

آموزگاران تن آسائی در شهر بغداد حریقی واقع گردید نیمهٔ شهر سوخت
معلمان کاهلی و تنبلی آتش

این سخن را شنید برآشفت و در زمرهٔ انسانیت شمارند
خشمناک شد کروه [؟]

باتیار اسفندیار نام پسر گشتاسب پادشاه عجم که خیلی شجاع بود کوبنده هرسه [؟] میدان او کارها کرد لهو و لعب
خوشیان [؟] بازیهای بد

حشر ملاحان عقد قنوت عاجل
روز قیامت کشتیبان پیمان جوانمردی حال و کنونی

اجل اعتراض منغص ترکه از او باقی مانده
آینده خورده گیری تیره میراث

منعم عجز ولابه فرو ماندم لابه
نعمت دهنده التماس تملق کنان بازماندم تملق کنان

فتور قصوری استغاثه
سستی کوتاهی و عجز فریادرسی خواستن

[illegible] گردم همراه [illegible] حضور مبارک [illegible] ارادت
[illegible] و [illegible] است [illegible] حضور مبارک [illegible] عرض دارم
ولی هرگاه [illegible] سطر به سطر [illegible]
[illegible] حضور مبارک [illegible]
روانه خدمت [illegible]
احوالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکایت

آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود در معرض تادیب
نزد کلان — گناه — نمایش کا و محل
و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم
عذاب شکنجه کردن — گناه کار
مشاورت میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست
کردی شاه فرمود اکنون چون بجای من نیستی کردار من باید بخلاف کردار
تو باشد و من او را عفو کردم چه اگر گناه از او بد نمود عفو از من نیک نماید

شعر

عفو کردن از بزرگان اعظم است — گر عظیم است از فرو دستان گناه

و هر گاه کسی در گناهی که از او صادر شده تأمل کند و داند که بعفو خدای
محتاج است باید عفو خود را از گناهکار دریغ ندارد تا خدای تعالی
عفو خود را نیز بوی ارزانی دارد

ز شدت فاقه در بیابان مردن — به زناز خسان بار مناعت بردن
شکدستی پریشانی — ناجیب

قطعه

گوسفندان که ایمنند از گرگ — در بیابان ز حفظ چوپان است
گرگ اگر در لباس چوپان رفت — وای بر حال گوسفندان است

گوسفندان که ایمنند از گرگ کنایه از رعیت و ضعفا و فقرا و بیچارگان است
و گرگ سلطان و حاکمان است هر گاه حکمران و حاکم با انصاف با رحم
و ترحم در حق رعیت خود و زیر دستان دارد رعیت و فقیر بیچاره هیچ
لقمه نانی بخورد و هر گاه خود حاکم گرگ شود بجان رعیت بیچاره گرو ای
بر حال آن بیچارگان خداوند بحق محمد و آل محمد داد مظلومان از ظالمان
بدکردار جبار بستاند — ترحم بر پلنگ تیز دندان — ستمکاری بود بر گوسفندان
سگ بر آن آدمی شرف دارد — که دل مردمان بیازارد

در بنای ایوان کسری معماران نزد انوشیروان گفتند که با ساحت خانه فلان
همسایه بر ساحت ایوان افزود نگرد و شروع کردن را نشاید
اما مالک آن نه بمعامله تن در میدهد و نه معاوضه را کردن میپذیرد
ملک گفت واگذارند که این نقصان مرا خوشتر آید از خسران
دیگران که پادشاهان حارس مملکت اند نه وارث رعیت

در بلکه کافه معترضان انوشیروان است (۸) ساحت میدان و فضا (۹) نقصان
عیب و نا تمامی (۱۰) خسران زیان و ضرر (۱۱) حارس نگاهبان

سرمشق این سطور تخمیس ملا حاج قاسم پارسائی

این کلمه از خراج آبادهند گرفته میشود. شکل کاوس کشانی

تحصیل و یادکار باقیست در روز جنگ جنگ خنجر که

بکف بگیرد صف صف سپاه هم زده شمشیر شمشیر که از

نیام و غلاف کشیده حمله که نماید سپاه دشمن را

بیک حمله از پنبه بردارد بسیار خوب در صورتیکه

شما نتوانید خط مرا باین خوانائی بخوانید پس چه خوانده

اید بفرما تقصیر از من نیست از معلم پدر سوخته من است

که چند سال است مرا سرگردان نموده

نظر نظر بمقامات معارف عرض حال داده

اگر این عرض را نخوانند پس چه باید

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفت

فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی شاید

قدری دریغ ندارد گویند آن بازرگان چنان بخیل

معروف بود که حاتم بسخاوت بیت

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند

یا نکند بهر حال خواستن از او از وی زهر قاتل است

بیت

هرچه از دونان بمنت خواستی بر تن افزودی و از جان کاستی

اگر حنظل خوری از دست خوشروی به از شیرینی از دست ترشروی

حکما گفته‌اند اگر فی المثل آب حیات بآبرو فروشند دانا نخرد که مردن

بعزت به از زندگانی بمذلت

۱	تاتار	نام ولایتی است
۲	نوشدارو	تریاق و پادزهر
۳	بخیل	حریص
۴	سخاوت	بخشش
۵	قاتل	کشنده
۶	دونان	فرومایگان
۷	افزودی	زیاد کردی
۸	کاستی	کم کردی
	مذلت	خواری
۹	حنظل	میوه‌ایست تلخ
	مبلغ گزاف گفته	بسیار و بی‌اندازه
	صلای	آوازه
	بارستی بزبان فرانسه	لیقاضاف ونمایند

انّی لمستتر من عین جیرانی — والله یعلم اسراری و اعلانی

همانا من از چشم همسایگان پوشیده و مخفی هستم — ولی خداوند پنهان و آشکارای مرا میداند

گنج ملک و حشم — عمکنان

خدمتکاران و چاکران — گوش دادن

منازعت — مقاومت

جنگ — پایدار و ایستادگی

تقویت

کمک و همراهی

پارطی بزبان فرانسه است

یعنی نماینده و طرفداری کسی است که غیبت داشته باشد

در غیبت کسی دیگر طرفداری کند که او را

در [illegible] نماید

فدایت شوم — همواره امیدوار از درگاه حضرت قادر [illegible]

چنان است که همیشه در منزلت برقرار بوده باشید نفوذ [illegible]

باعث شد که بنابر [illegible] در مقام مراجعت را به

رحمت فرمائید * تا نه پیچ رسید که کاو اوراق را و

بر بنده که از کار رفیق خویش باز مانده است

دوستان از او مطالبه کردند که هرچه کاو را

بیاورد بر فرض هم دوستان از نقره [illegible]

او بقدر ممکن از حضور مبارک خواهش دارم که

مطالبه نفرمائید [illegible] کاو او را بهتر [illegible]

از هر [illegible] ممنون از مرحمت و التفات [illegible]

خواهم شد از بعد وقت حرکت [illegible]

بسم الله تعالی

فدایت شوم — امیدوار بفضل و کرم اجداد اطهار علیهم السلام جناب [illegible] وجود مسعود مبارک را

از کافه آلام و اسقام محفوظ و مصون فرمایند و عواقب امور دنیا و آخرت را بخیر [illegible]

ختم بخیر فرمایند در طی مرحمت مشفقانه حال دعا گو باشید عرض میکنم

زبان خامه ندارد سر بیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

البته قلب مبارک شاهد است [illegible] مصداق عرایض داعی این است مواقع

روزگار جاری شده و با تفرقه و تعطیل محروم از فیض ملاقات دوستان

خدا [illegible] هر حال امید است که [illegible] انشاء الله

و [illegible] فرمایند استدعا که مرحمت مسئول از [illegible]

مبارک حضرت [illegible] خان دام اجلاله العالی

عرض ارادت و سلام ابلاغ فرمائید و [illegible]

را موکول مرحمت عالی است — [illegible]

صدمه به [illegible] مبارک رسیده و امیدوارم که [illegible] بود

خاطر [illegible] خداوند توفیق صبر و تحمل عنایت فرماید

شیخ سعدی

شما وقتی که حکایات نثر و نظم این کتاب را میخوانید می بینید بعضی
از حکایات آن منسوب بکتاب بوستان و گلستان شیخ سعدی است
البته میل دارید او را بشناسید و از حالات آن ادیب
دانشمند با خبر باشید پس مختصری از حالات این مرد بزرگ را برای
شما نقل میکنیم شیخ سعدی علیه الرحمه لقبش مصلح الدین از اهل
شیراز و از شعرا و ادباء نامی روزگار و دانشمندان بزرگوار
ایران و مایه افتخار وطن عزیز ما است این دانشمند در فضایل
ظاهری و کمالات باطنی و در شیوهٔ سخن سرائی سرآمد ابناء
روزگار خود بود و اشعارش در نهایت بلاغت و نثرش در کمال
فصاحت کتاب گلستان و بوستانش بهترین معرف آنجناب است
آن بزرگوار قریب سی سال مشغول تحصیل بود و چندین سال در اطراف
دنیا سیاحت میکرد پس از آن بشیراز مراجعت نمود و در بیرون
شهر منزل کرد و مشغول عبادت شد در سال ششصد و نود و یک
هجری در سن صد و ده سالگی وفات کرد و قبر شریفش در بیرون
شهر شیراز است و تاریخ زمان حیات او از این بیت که فرموده
معلوم میشود

هو

در آن مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

ز آب رکن آباد و ... شیراز
دباب آب سکمه و با با کاک مقرب الحضرت العلیه فرعلی ...
... بروال عارض شد و فرار ... مصر و طرابلس ...
باشند از طرف ... که ... خواهند ... اسرم
از طوبش قبول خدمت و ... تحفه را
بمبرم ... شریف باید در ... حاجی
جمیز مجتهد ... حضور ... اشرف ...

رجوع حکم به شریعت
خزاعی

بتاریخ ذیل تفویض و واگذار نمود جناب مستطاب اجل آقای [illegible] قاضی
دلّه قباله‌ای که تمامی مواریث ملکی پادیان را [illegible] نصف
بعرصه و اعیان [illegible] صغیر ولد صدق [illegible] فارسی را از جهة
الی القضاء بمدت چهار سال تمام [illegible] در عوض و مقابل مبلغ
مبلغ چهار تومان [illegible] با [illegible] صیغه فی المجلس
بلینها واقع و جاری شد و در ضمن العقد شرط شد که بعد از انقضی مدت
جناب اجل آقای معظم الیه [illegible] خود را از میانه بردارد
و آنچه تولید داشته بالمناصفه تقسیم نمایند هر کدام سهم خود را
و مشروط بر اینکه اختیار فروش نتایج و تولید مالهای مذکور در هر
وقت که میل داشته با مصالحه مرقوم است [illegible] خود بردارد و وجه
فروش [illegible] مصالحه مذکور [illegible] را [illegible] فسخ
مدت هم [illegible] مرقوم [illegible] هر وقت که [illegible] قسمت [illegible] وقوع
ذالک تحریراً فی پنجم شهر ذیحجه الحرام ۱۳۴۸

[illegible] به وجود مبارک [illegible] صحیح [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] شرحی [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] نقصه [illegible] میدهد [illegible]
[illegible] مرحمت [illegible]
موافق حکم خدا [illegible] حقوق [illegible]
[illegible] معلم [illegible]
[illegible] حکم [illegible] دعاگو [illegible]
[illegible] مرقوم [illegible]

زبان فرانسه

عربی			
آرتیجل	توارلت	هورا	محیر العقول
باهم خوش بودند	آرایش کردن	دست مرزاد	یعنی حیران عقل پیش او

وخلف ارشد او جناب آقای علی [illegible]

خلف او محمد

به اولاد ذکور

غرض از این سطور و سبب از تحریر و رقم آنست که چون جناب جلالت مآب اجل امجد آقای محمد حسن خان [illegible] والله

و عنوان [illegible] حاجی [illegible] خان [illegible] که [illegible] در قریه [illegible] بطور رغبه [illegible] دولت الله

و [illegible] قطعه باغ [illegible] واقعه از طرف جنوب قریه [illegible]

نوروز [illegible] مرحوم [illegible] در قریه مرقوم [illegible] بعنوان [illegible]

[illegible] را [illegible] است که باغ مرقوم را توجه و تعمیر نموده [illegible]

هرکس [illegible] قرار داد [illegible] حق خود را مالک و متصرف

شوند و غیره [illegible] بقرار [illegible] فعله [illegible] باغ

مرقوم را تعمیر و آباد [illegible] پرستاری و توجه از قبیل آب یاری و غیره بعهده

[illegible] توجه [illegible] باغ مرقوم [illegible]

زحمات [illegible] از قبیل الو و بادام و زردالو [illegible]

و غیره و غیره [illegible] و اضافه [illegible]

و این شروط [illegible] است که [illegible] و طبقاً [illegible]

نوشته [illegible] هرکس حق خود را از ثمر و غیر ثمر مالک و متصرف شده

و از [illegible] ۲۵ شهر جمادی الثانی [illegible] سنه ۱۳۴[illegible]

مسطاب

الکه که حاجات همه در مطالب معنی لب است چو من سید لب حرف حالی حالی کرد و ماده در حالی

کسی باده ساور که که مرا لب سرخ دوست که گشته شهر گوسه گوشته چشم ارغم

غم غم غم غم در رهایی سخن سخن سخن عنبر مگو با من مگو من معشوقه معشوقه معشوق به رست

دل که لب سایه میت عیاری دارد ارخدا حدا مطلع صبح روشن رای

الحه سیه مه مطلع صبح کر مسطالی مسلمالی اران است که که حاجات دارد

کسی غم غم غم مه مطلع صبح در هر در معنی مست حرف

چو سهالب از دیده دامان که کز در کارم کار رقم نشان سهی بالا

۱۳۴۵

ملاذ الانام ما و ثنا خاکپای مبارک عرض کردم

الحمد لله از دولت حضرت احدیت جل شانه نسلاً بعد نسل ما یک مشت شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت

اولاد [illegible] در عهد حضرت [illegible] عصر عجل الله فرجه و بعد در پرتو تربیت وجود مبارک علی علیه السلام

که از اوائل اسلام از شر بلیات آخر الزمانی در عهد امنی را مانی مصون و محروس فرمایند

بحمد الله الطیبین الطاهرین بعد فاطمه [illegible] بر امت [illegible] هر جمعی بخواهم در قریه چارتیغ

در ترویج آن [illegible] که از قدیم تا کنون [illegible] در نسل تقلید سلسله جلیله علمای ربانی

اعلی الله مقامهم بوده [illegible] و خاطر مبارک را [illegible] و [illegible] که بعضی از تیغ

تقلید [illegible] در زمان حیات تقلید مرحوم میرزا [illegible] اعلی الله مقامه [illegible]

بر بقای تقلید میت باقی و بعضی دیگر تقلید بر خانواده حضرت ملاذ الانام عالی

داشته و تا کنون دارند غرض از مقصد [illegible] که چون [illegible] با تعلیم

کرام [illegible] که چند صباحی در حضور مبارک او حاضر شده و او را در امر [illegible] بسنجیم

و بعد از آنکه دانستیم و فهمیدیم که رواه آن جناب محمد و آل او صلوات الله

علیهم اجمعین و ثقه دانسته [illegible] امر او را و طاعت فرضی خود دانسته

[illegible]

چون محمد کرم ولد مرحوم [illegible] قریه [illegible] آباد عالی [illegible] شیراز [illegible] زرکان

داشت و بعضی اجناس و اسباب کربلائی لطفعلی خلف کربلائی محمد [illegible]

ساکن قصبه زرکان را در [illegible] از ادعای [illegible]

که در بین [illegible] بر محمد کرم و کربلائی لطفعلی [illegible] حضور

کربلائی لطفعلی اقرار و اعتراف نمود بر اینکه [illegible]

در محمد کرم [illegible] کشیده بود [illegible] ادعایی [illegible]

مرا با محمد کرم دیگر ادعایی [illegible] عن الاقرار

[illegible] کربلائی لطفعلی را و دیگر با محمد کرم [illegible]

[illegible] زرکان ذلک [illegible] شهر [illegible] المعظم ۱۲۶۱

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

اسامی کتابهای مصابیح مرحوم مجتهد

مصباح المصابیح	مهیج الاحزان	محرق القلوب
جلد	جلد	جلد
کتاب ثلاثه	خزائن الاشعار	ریاض الحسینی

بنی خاطعه معدل ... جناب جلالتمآب ... میرزا ابوالقاسم ... مدیر مدرسه مبارکه ... دام ... العزیز ...

۱۹۲

چون عرض ... [illegible]

[illegible]

نظام ... وزارت جلیله ... تقدیم گردد

۱۲۳۱

مرقوم ... [illegible]

۱۹۳

یار حکیمیم که کس نیست مرا
آن بلبل مستم در قفس نیست مرا
یاران برادرانم خوش باشید
سفری در پیشم که آمدن نیست مرا

جهان جام و کلاه و تیغ اجل وی
خلایق باده نوشان مجلس وی
متحمل ستمی اینست خلاص
احوال که زین تیغ و زین می
زین جام و زین سر آرند رخ خاک
آخر بخشش سر آرند و خاک
روان گشته جان در بخت سوی

ل الرحیم
ملتصد به سر سانید عالیقدران ارجمندی و حیدرقلی ولدان
نیمی
رضا قلی در حالش حجت بین در قراری قره شاعره دو دختر
در حقوق خارجه در زیر چوب شهید بکند و جنت بود که باشان
محمد تقی خان و لد صدق خاتم سلطان آن مهر بانوی خان قلی
بمال المصالحه بیست و چهار تومان پول نقد 12 المجلس شروط
بدینگونه ضبط به عهده انشاءالله است و در این تاریخ بعید
ابرخان و حیدرخان در خیار شرعی نقش کرد که رضا خان
حقی نزد ... ماه آن محمد تقی خان است در تاریخ


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۴ هجری شمسی




خطی
۱۸